

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihrān Musavvar. (۱۳)., Tihran Musavvar (13)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: روصم نارەت تاراشتنا

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166689>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

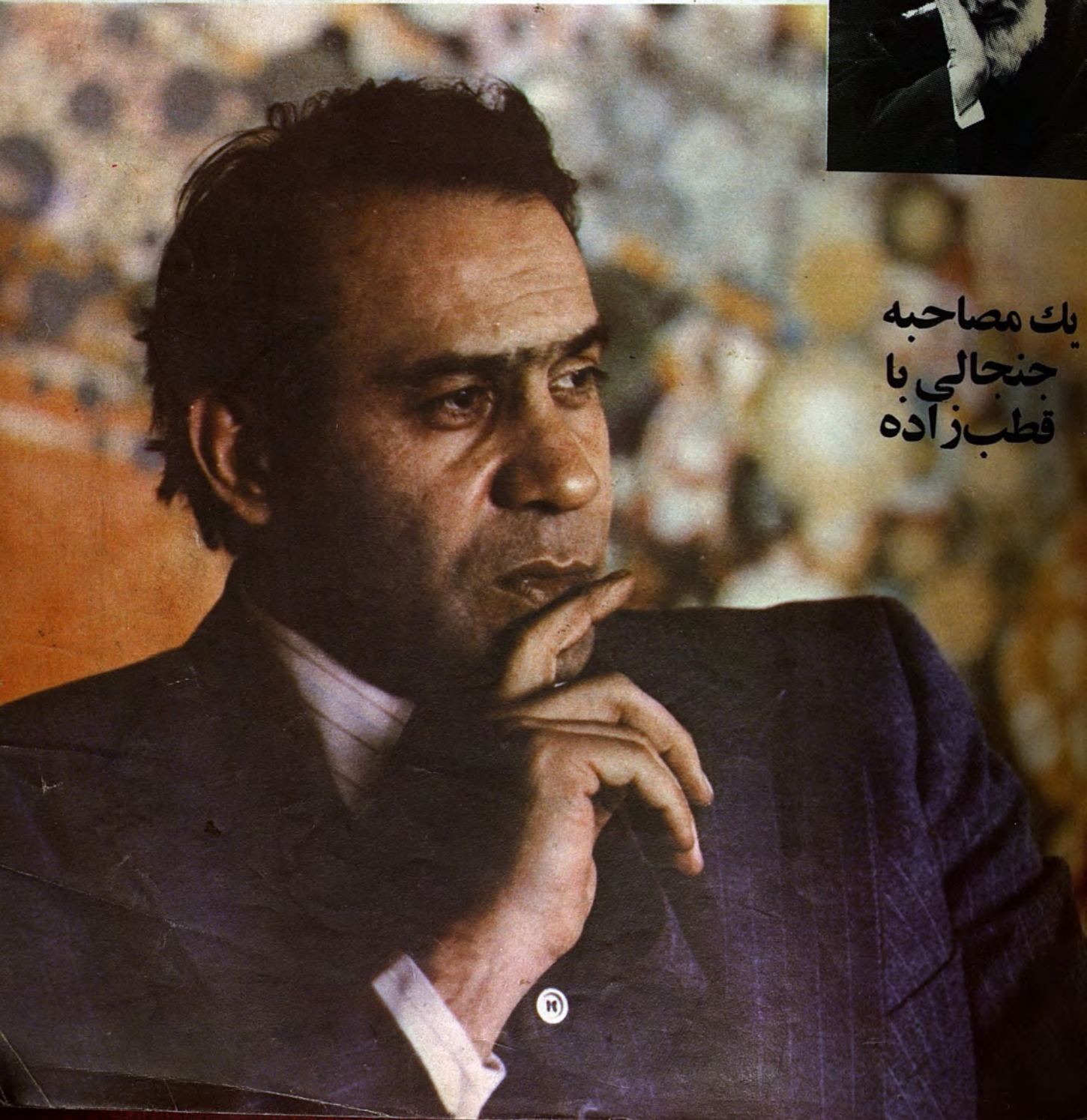
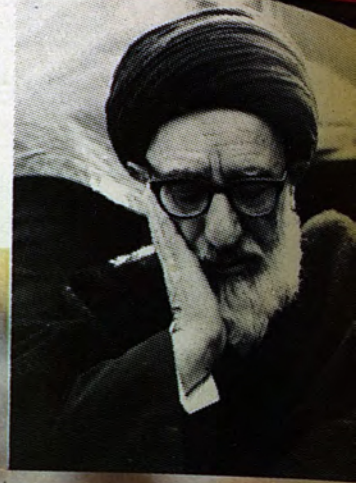
JSTOR

تقدیر از مصور

شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ - شماره ۱۳ - سال سی و هفت

انتصابی تهران مصور
نقاشی های بیژن جزینی
در سالگرد شهادت جزینی و بارزانی

ماجرای واقعی ربودن فرزندان آیت الله طالقانی



یک مصاحبه
جنجالی با
قطب زاده



کلام نخست

ایران در کار تحول است. در آغاز سازندگی است، در آستانه‌ی بهاری است که شکوفه‌های آنرا دیده‌ایم. خط‌ها دارد مشخص می‌شود. تندرها هر اختلاف سلیقه و نظری را چون شکافی عمیق می‌بینند، پر-نشندی! و در این روزگار خط و نشان و تهدید. نه منطق و حرف حسابی، روزنامه-نویسی کردن در چنین فضائی کاری بس مشکل است. بهر سو روی، دیگری را ناراضی کرده‌ی.

آن یکی التماس کنان انتظار دارد در توجیه پدرش به‌زعم او که بی‌گناه اعدام شده بنویسیم و می‌گوید «بس شهادت‌ان کجاست؟». درست چند دقیقه بعد کارکنان بانک ملی می‌رسند که بنویسید، چرا فلان کس را که بر سر کار است نمی‌گیرید، اعدام نمی‌کنید. بنویسید... بنویسید... همه فرمان می‌دهند و توقع دارند. همه به شهادتی

که باید در روزنامه‌نویس باشد و قسم به قلم ما را اشارت می‌دهند. شلوغ است، جنجال است، کمتر کسی راهنمایی بی‌غرض می‌کند، موافقان نیز اکتفا می‌کنند به این که «بس کنید، پاورقی اشرف را و مامور ساواک را بس کنید». اینها می‌گویند باید مجله پر از مقالاتی شبیه به نوشته‌های استاد حسین مهری باشد. دیگران فریاد برمی-دارند اگر بار دیگر نام او را در مجله بخوانیم، همه‌تان را به آتش می‌کشیم! به‌همه می‌گوئیم نظراتان را بنویسید، منطق‌تان را قلمی کنید، بعضی می‌نویسند. باز ناسناست...

راستی چه باید کرد؟ هیچ، جز آن که بگوئیم: ترا بخدا آهسته‌تر چرا همه اینقدر در رسیدن به‌خواستهای خود تندرو شده‌اند. چرا نمی‌پذیرید که جز نظر من و شما دیگران نیز نظراتی دارند، چه بسا

درست. بگذارید، ایران نه یک رنگ، نه یک سو نگر، بل رنگارنگ و همه‌سویی و آزاد و آزاده‌پرور باشد. همین

کاریکاتور داریوش رادپور در صفحه ۳ شماره پیش که تکی مصلوب بر آنتن تلویزیونی را نشان می‌داد. تلمیح زیبایی بود به انسانی که در تلویزیون به صلیب کشیده شده، یا اگر دلتان می‌خواهد مایه که در این تلویزیون به چنین روزگاری گرفتار آمده‌ایم - بهرحال. بهیچ روی قصد - خدای نکرده - اهانتی به مسیح، آن بزرگ، آن والا مرد که تاریخ را چون صلیبی بردوش می‌کشید، نبود. بعضی از هموطنان مسیحی را چنین تصویری پیش آمده بود.

سردبیر

فهرست

از آن پدر مجاهد درس بگیریم. مقاله‌ی از مسعود بهنود که به بهانه‌ی ماجرائی که بر آیت‌الله طالقانی و خانواده‌اش در هفته گذشته، رفت، از تندروها می‌گوید و زبانی که برای انقلاب دارند. ۱۴ مصاحبه با صادق قطب‌زاده که از نخستین روزهای انقلاب، مطرح ترین بوده است و روزی نیست که مسالهی و جنجالی پیرامون او به عنوان سرپرست موقت رادیو تلویزیون برپا نشود. در این مصاحبه قطب‌زاده بی‌پرده، پاسخ می‌گوید ۱۸ یاد شهیدان ۳۵ فروردین. به یاد عزیزانی که ۹ تن بودند ۲ چریک فدایی خلق و ۲ مجاهد خلق و تلاش کردند و با هم شهید شدند.

همراه عکس‌های رنگی از نقاشی‌های شهید بزرگ جزئی و شرح احوال ۹ تن ۳۱ وظیفه روزنامه‌نگاران است که فریاد برآوردند. عنوان گزارشی است تحقیقی از مهدی بهشتی‌پور، روزنامه نویس مبارز و خوب که در آن از مبارزات و سانسور با اختناق یادها دارد ۴۸ وقتی بولدورها به‌جان تاریخ افتادند. در این مقاله از سری بررسی‌های فرامرز خبیری که در شماره گذشته دایمی‌جان ناپلئون و رضاشاه را از او خواندید، و سخت مورد پسند افتاد. در این مقاله - گزارش، ابعاد فاجعه‌یسی را که طاغوتیان در مشهد مقدس به‌عنوان نوسازی حرم به وجود آوردند، می-خوانید ۵۷

درباره «من مأمور ساواک بودم»

پاورقی «من مأمور ساواک بودم» که سه قسمت آنرا در شماره‌های پیش خوانده‌اید. آنچه‌ان که پیش از این نیز نوشته شد، نوشته واقعی «فرید» است که هر هفته می‌فرستد. این هفته، تا آخرین لحظاتی که مجله زیر چاپ می‌رفت، ادامه این خاطرات نرسید. بنابراین در این شماره چاپ نمی‌شود.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول عبدالله والا

هفته‌نامه مستقل سیاسی و اجتماعی

شماره مسلسل ۱۶۱۸

نشانی: خیابان خردمند جنوبی - کوجه نقوی شماره ۲۱

تلفن هیات تحریریه ۸۲۳۳۴۸

آگهی‌ها ۳۱۱۵۱۵

۳۱۳۸۳۹ - ۳۱۳۸۳۹

سردبیر مسعود بهنود

معاون تحریری سیروس علی‌نژاد

معاون فنی حسن لکولی

دبیر صفحات جهان شهلا شریعتمداری

دبیر عکس کاوه گلستان

عکسها ال محمد صیاد

مدیر داخلی فتح‌الله والا

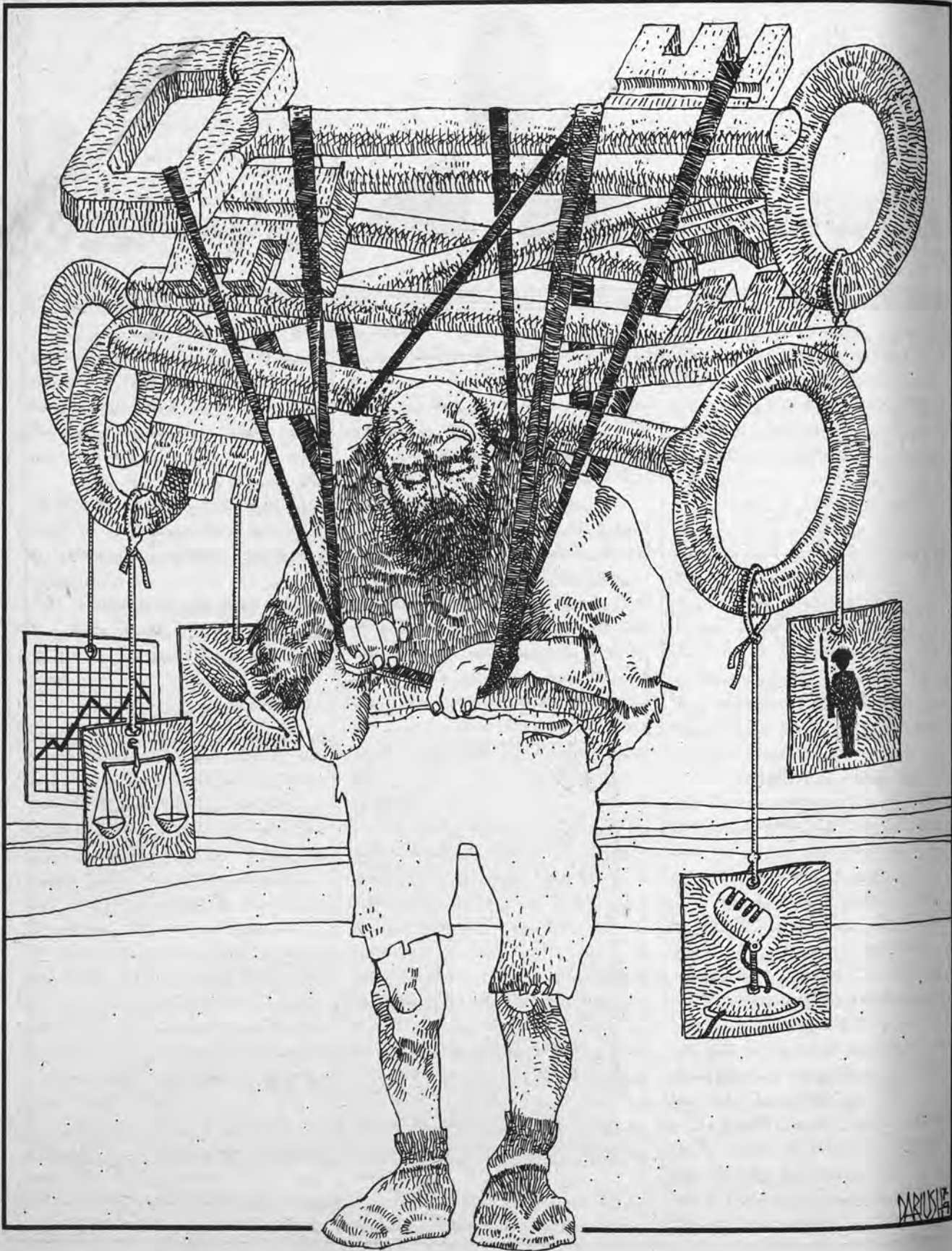
حروفچینی محمد شریف

آگهی‌ها صالحی

شهرستانها خانلر حشمت

چاپ شرکت افست (سهامی عام)

تلفن: ۲۵۲۵۹۹ - ۲۵۲۶۱۶ - ۲۵۲۶۲۹



۲۰۰۰

یادداشت‌های



کوچه انقلاب

□ بر دیوار کنار دفتر ما، کاغذ چسبانده بودند، ما به‌طور آن که تهدید، تذکر و یا اخطاری است، به آن نزدیک شدیم - چون معمولاً تشویق را بر دیوار دفتر نمی‌نویسند! - دیدیم موضوع دیگری است و چه جالب!

نوشته بود: «یک مرغ عشق سبزرنگ که تازه بال گشوده و قدرت پرواز زیاد ندارد، گم شده. یابنده نشانی خود را زیر این ورقه بنویسد و مزدگانی - ۵۰ تومان - دریافت دارد.»

دانستیم. در این حال و هوا نیز، هنوز کسی هست، که دلش برای مرغ عشقی می‌تپد و برای آن بیمناک است. بهار رسیده است!

□ حاشیه خیابان پهلوی سابق (که نمی‌دانم نام تازه‌اش چیست) - پایین‌تر از جام جم - تلویزیون - بازار مکاره‌یی شده است. شبیه بازارهای شبیه و جمعه و چهارشنبه شمالی‌ها. در حاشیه خیابان همه چیز می‌فروشند. از کاست‌هایی از ترانه‌های لاله زاری، وابسته به مسایل روز، تا لباس‌های مستعمل کوبیتی و آب زرشک و عروسک و... حاشیه این خیابان که قدمی محلی پیاده‌روی، بزرگان شاغل یا بازنشسته بود که روزهای جمعه راه می‌رفتند، تا سلامت خود را حفظ کنند و... همانها که بیشترشان وطن را در یک چمدان جا دادند و گریختند. حالا در تصرف «مستضعفین» است که هفته پیش نوشتیم، حالا با خیال راحت برگشوده‌اند و آمده‌اند تا از آنچه متعلق به خود آنهاست، استفاده کنند.

اما هنوز کسانی رد می‌شوند و رو ترش می‌کنند یعنی که این چه وضعی است! همانها که اگر این صحنه‌ها را کنار «سن» یا «تیمس لندن» ببینند، نشانه زیبایی و تمدن غربی می‌دانند، اما از هر آنچه خودی است،

بیزارند.

البته. چه باک! کم متریهای غربی و غرب‌زده از دست‌ها می‌افتد.

□ تلویزیون در یک محاسبه جالب ریاضی، این عدد را به دست آورده بود که که ثروت شاه اگر بین تمام جمعیت ایران - یعنی ۳۶ میلیون نفر - تقسیم شود، نفری ۱۰۱۰۷ تومان بهر کدام می‌رسد.

یادم افتاد، یکی چند هفته پیش، اظهار نظر می‌کرد که اگر شاه در ماههای آخر بودنش در تهران، بخشی از ثروتش را به ملت بخشیده بود، نجات پیدا می‌کرد! به او گفتم: خیر! نه فقط چنین نبود، بلکه ملت آماده بود معادل همین رقم را به آن سفاک بدهد، تا برود. تا آن خونها که ریخته شد، ریخته نشود. چرا که هر کدام از آنها که شهید شدند، به اندازه هزاران شاه و هزاران برابر ثروت او - که نمی‌تواند برای صاحبش، دقیقه‌یی آرامش خاطر فراهم آورد - می‌ارزیدند.

گاه کسانی فراموش می‌کنند که آن سفاک در فاصله سال ۳۳ فرار اولش تا امروز که بزرگترین ثروتمند جهان است، تمام درآمد خاک زرخیز را، یعنی زندگی ۳۵ میلیون انسان را، یا خودش و بستگانش و اطرافیانش دزدیدند، یا به حلقوم اربابانش ریخت که او را نگهدارند. و این بزرگترین تاراج تاریخ بشری بود. هم‌اکنون آن جلیل‌القدر عاری از مهر، تنها موجود روی کره زمین است که باید خود را از چشم ۳۶ میلیون انسان - شاید هم بیشتر - پنهان نگهدارد و تنها موجودی در روی کره زمین است که میلیونها تن به‌خون او تشنه‌اند و این، پس از هیتلر، یک رکورد تازه در روی زمین است!

□ در بهشت زهرا، بحث دزبازد تیرباران‌شدگان بود که کجا می‌برندشان و

کجا دفنشان می‌کنند. موافق و مخالف دفر آنها در این گورستان، نظر خود را می‌گفتند. یاد روزهای پیش افتادم. در روزهای اعتصاب مطبوعات. تنها جایی که برای اجتماع مطبوعاتی‌ها - همینطور رادیو تلویزیونی‌ها و سازمان برنامه‌یی‌ها و... - مانده بود، بهشت‌زهرا بود.

جمعه‌یی در آنجا جمع بودیم، شهیدان را می‌آوردند و بهشت‌زهرا، یکبارچه شوق و آتش بود و فریاد «این سند جنایت پهلوی است». در کنار غسالخانه، صدها و بل هزارها تن وقتی، جنازه شهید نوجوانی را آوردند، یکصدا فریاد می‌زدند: «ولیعهدت بمیرد. ای که کشتی جوانان وطن راه. و ما می‌گفتیم چنین نفرین دسته‌جمعی آیا در تاریخ سابقه دارد؟ و آن سفاک که در ثبت‌نام خود در تاریخ بود، از این‌رو، نام خود را در تاریخ کاشت!

□ به‌دنبال دکتر ساعدی، بزرگترین نمایشنامه‌نویس معاصر ایران که هنوز زخم‌های شکنجه‌های ساواک بر پیکر اوست، الف. دارا نیز در «آیندگان» مساله اسناد و مدارک رژیم منحل را مطرح کرد.

این مساله‌ایست که آسان از کنارش نمی‌توان گذشت، برای نوشتن تاریخ بی‌ابهام دوران سیاه پهلوی باید همه‌ی اسناد را بررسید، هر فرمان و بخشنامه و دستوری، احتمالاً، رازی در دل نهفته دارد. مهمتر از بقیه، اسناد و مدارک ساواک که اگر تنها قرار باشد در اختیار «سازمان ملی اطلاعات» یا سازمانی شبیه به این که در حال تأسیس است قرار گیرد، خطاست!

درمیان آن اسناد و مدارک، شناسنامه زندگی اجتماعی هر کدام از ایرانیان پنهان است که وقتی قرار نیست سازمانی با آن ابعاد و آن ماموریتها تشکیل شود، به چه کار، جز تحقیق می‌خورد. باید در دسترس

گروههایی بر طرف، شاید شورایی متشکل از همه‌ی سازمانهای انقلابی قرار گیرد. این اسناد و مدارک را نگهبان باشید. هر برگش که بهر بهانه از بین برود، سطری از تاریخ رنج این ملت افتاده است. و این خیانتی است به انقلاب و به حرکت‌های ملت، و حرکت‌های آتی!

□ در خیریم که فیلمهای کامران شیردل، فیلمهایی که با به خطر انداختن جانش آنها نه یکبار و دوبار، تهیه کرده بود، صحنه‌هایی از انقلاب قهرمانانه ملت، تصویرهای گویایی از قیام ملت، توقیف شده، در حقیقت اسیر سوءتفاهم‌ها مانده است.

به یاد بیاوریم که پس از جنگ جهانی دوم، وقتی معلوم شد در بمباران برلین چندین حلقه فیلم نیز از بین رفته است، چه هیجان و شوری اروپائی‌ها را دربر گرفت و چه کوششها به کار گرفته شد که از اینجا و آنجا، حلقه حلقه، متر متر فیلمها را پیدا کردند - و یا کپی آنها - را که مبادا، لحظه‌یی از چشم بیفتند.

ما داریم خودمان را بمباران می‌کنیم؟ □ در جستجوی آن بودم که چرا هرگاه تیمسار مدنی، وزیر سابق کابینه و فرمانده فعلی نیروی دریایی و استاندار خوزستان سخن می‌گوید. سخنش، حتی وقتی مخالف آنیم، بدل می‌نشیند. در آخرین مصاحبه‌اش - که جمعه شب پخش شد - علت آنرا کشف کردم.. او تنها کسی است که در این روزها «وطن» در کلامش جلالتی دارد. پنهان نمی‌کند که «عشق به ایران» عامل اصلی اوست، در هر گفتاری، در هر کرداری.

این، آن گمشده‌ی بی‌ست، که جایش این روزها خالی است.

□ من مسلمانم. بهار، در زاویه قبله

خانه‌ام، از درخت همسایه گل‌های سرخ می‌روید. اگر سجاده‌ام - به قول سهراب سپهری - گل سرخ نیست. رو به قبله‌یی چنین دارم. و خدائی دارم که مهربان است و بخشنده - الرحم‌الراحمین - بخشاینده‌ترین بخشنده‌هاست.

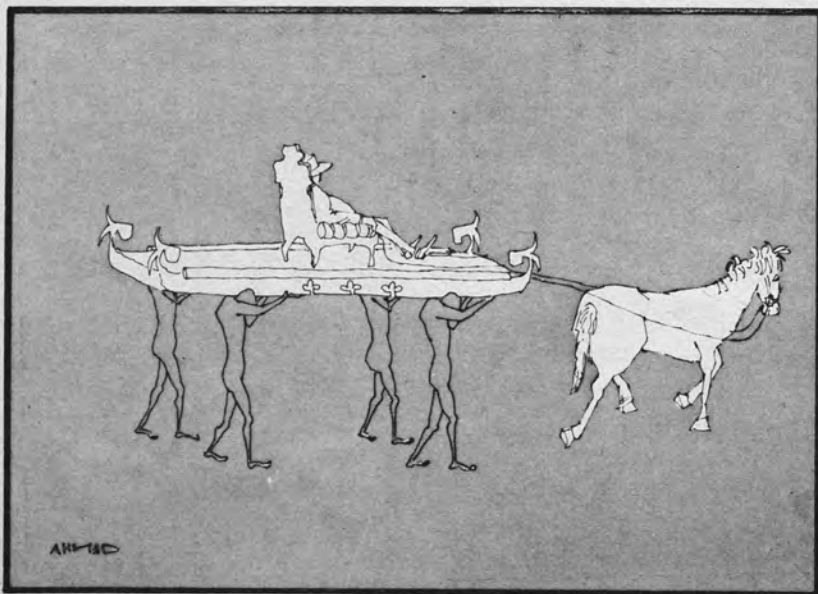
مسلمانم، چون احترام به انسان، ارج نهادن به ارزش‌های انسانی، انسان‌بودن، انسانی اندیشیدن، را سالها پیش، به توصیه استادی که در گوشه مدرسه متروکی در قم ماوا دارد، در قرآن کشف کردم. والاترین اندیشه‌های بشری را در کلام مولا علی دیدم. ایمان را در سطر سطر حافظ یاقم، و پسر.

آنکاه از دست فهادمش. در هر گوشه‌یی از این خراب‌آباد - که جهان است - با خود کشیدمش. برای هر که خواست، خواندمش. هر که خواند، شنیدمش.

وقتی مصیبتی رسید، از او تسلی جستم. و چه دستگیر بود.

چند شب پیش نیز، وقتی سخن از مولا علی می‌رفت و حکومت عدل او. مبارزه - جوئی‌اش، شجاعتش، مردانگی‌اش، گذشت - هایش، بزرگواریش و... باز به حافظ پناه بردیم. پناه داد:

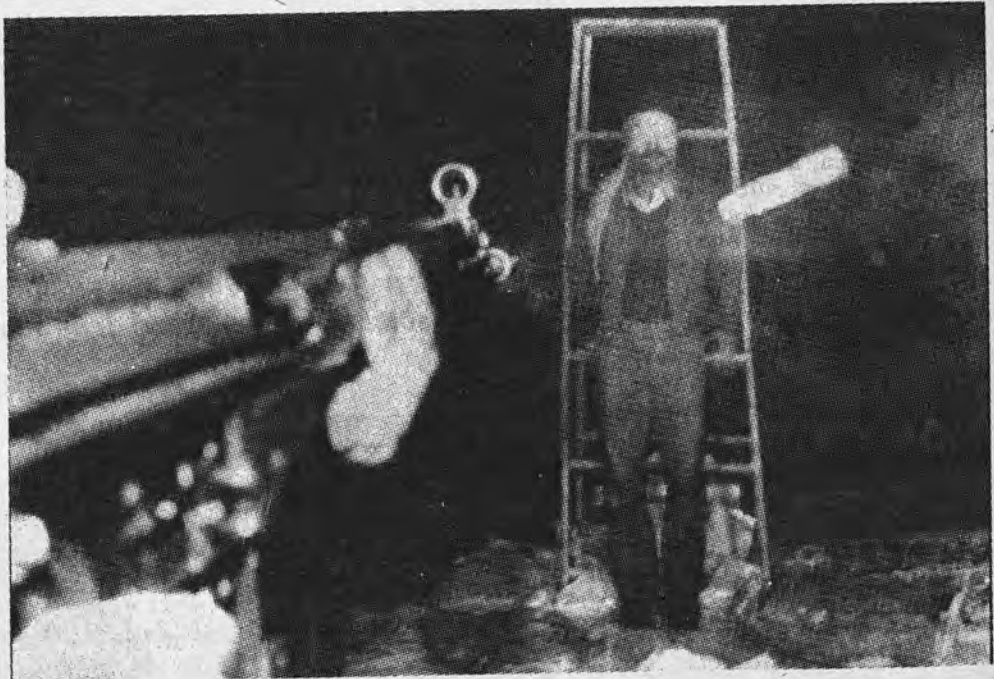
دمی با غم به‌سر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد



۸۱۴-۱۸۵

نگاهی دوباره به هفته

از ماجرای فرزندان آیت‌الله طالقانی تا اعدامها و پیام بازرگان



یکبار برای همیشه حل شود. آیت‌الله اعلام کردند که حسابی به شماره ۱۰۰ در کلیه شعب بانک ملی دایر شده است و مردمی که می‌خواهند برای خانه‌سازی کمک کنند، به این حساب پول بریزند. اعلامیه دوشنبه شب ۴۰ فروردین ماه از طریق رادیو و تلویزیون انتشار یافت و از آن زمان تاکنون (۲۷ فروردین) مردم ایران استقبال فراوانی از اعلامیه آیت‌الله به عمل آورده‌اند. بسیاری از صاحبان زمین‌ها، آمادگی خود را برای در اختیار گذاشتن زمین اعلام کرده‌اند. گروههای سیاسی چندی بسیج شده‌اند تا در این امر مهم، هراندازه بتوانند یاری کنند و هرروز که می‌گذرد گروههای تازه و افراد تازه‌ای اعلام می‌دارند که در این امر مهم با ملت یاری خواهند کرد و به ندای انسانی رهبر انقلاب که فرموده‌اند: «همه محرومان باید خانه داشته باشند» پاسخ مثبت می‌دهند.

انتخابات سنج

یکی از ماجراهای داغ و پراهمیت هفته انتخابات شورای سنج بود. سنج پس از آن زد و خوردها که بر مردم شهر تحمیل شد و آن گلوله‌باران که محله حاجی‌آباد فقیرترین محله شهر به‌خود دید و سرانجام سبب برکناری سرلشکر قری شد، خود را آماده کرد تا در يك انتخابات آزاد نمایندگان مردم را برای شرکت در شورای شهر که کار آن اداره شهر بی‌مداخله دولت خواهد بود، برگزیند. این انتخابات پس از مدت‌ها تمییه مقدمات روز جمعه ۲۵ فروردین ماه انجام گرفت و مردم شهر در آن شرکت جستند و به‌نامزدهای انتخاباتی خود رای دادند، اما طرفداران علامه مفتی‌زاده یکی از کسانی که در سنج از نفوذ قابل توجهی برخوردار است، این انتخابات را تحریم کردند و در آن شرکت نجستند و پس از انتخابات نیز به آن اعتراض کردند. به‌همین جهت شمارش آراء به تعویق افتاد تا طرفداران مفتی‌زاده در اجتمعی کرد هم آیند و اگر شمار آنان به ۱۷۵۰۰ تن رسید، انتخابات باطل اعلام شود. روز شنبه روز این گردهمایی بود ولی تعداد معترضان هرگز به این حد نرسید و به‌همین جهت شورای پنج‌نفری موقت شهر سنج انتخابات را صحیح دانست و قرائت آراء را آغاز کرد. اما مفتی‌زاده و طرفداران که خود را در این انتخابات بازنده دیدند، اقدام

آنچه در این‌باره گفتنی است این که همه سازمانهای مردمی و مردم کشور با اعدام‌هایی که تاکنون صورت گرفته، موافقت داشته‌اند ولی نسبت به شکل دادگاهها و نحوه محاکمه اعتراضهای تلویحی شده است. به‌عنوان مثال می‌توان از اعلامیه کانون معلمان مستقل و چریکهای فدائی خلق نام برد که اگرچه به‌صراحت شکل اعتراض نداشتند ولی از لابلای سخنان چنین بوئی استشمام شده است. نکته مهم اینکه اعدام امیرعباس هویدا نخست‌وزیر اسبق که ۱۳ سال بر خود کامگی‌ها و استبداد مطلق شاه صحنه نهاد، در فرانسه سر و صدای زیادی بپا کرده است.

دستور امام برای خانه‌سازی

از خبرهای خوب و خوشایند هفته، دستور امام خمینی برای خانه‌سازی برای زحمتکشان و مستضعفین بود. آیت‌الله خمینی در اعلامیه‌ای که به‌همین منظور صادر فرمودند، از تمام مردم ایران خواستند که در این کار مشارکت کنند و بکوشند تا مساله خانه

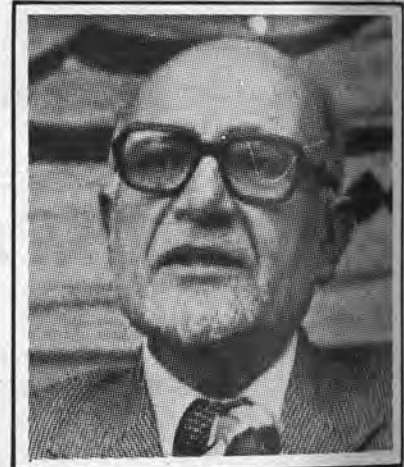
واقع مهم دیگر هفته، ادامه تیرباران ضدانقلابیان و سرسپردگان رژیم پیشین بود. اکنون تعداد کسانی که با شروع کار دادگاههای انقلاب محکوم و تیرباران شده‌اند از صد نفر تجاوز کرده است و گویا هنوز تعداد زیادی باشند که در این دادگاهها به اعدام محکوم شوند، و به‌همین جهت است که رئیس کل دادگاههای انقلاب از مردم خواسته است که متهمان کم تقصیر را ببخشند و گفته است: «حال قدرت در دست ملت است، نه آنها که راه «باها» را در پیش گرفته‌اند، چون ما قدرتی داریم، می‌توانیم اینها را ببخشیم. این قبیل متهمان قابل پذیرش‌اند و ذاتشان عوض نشده است» از سرشناسانی که در يك هفته گذشته اعدام شده‌اند می‌توان از غلامرضایک‌بی، سپهبد محمدتقی مجیدی، منصور روحانی، مهندس عبدالله ریاضی، عباسعلی خلعتبری، سپهبد حجت کاشانی، سرلشکر علی نشاط، سناتور علامه وحیدی، سرتیپ حسینعلی بیات، ناصر مقدم، سپهبد هاشم برنجیان و سرگرد یحیائی نام برد.

توطئه ترور روزنامه‌نگاران

یکی از خبرهای داغ هفته هم که به روزنامه‌نگاران بطور مستقیم برمی‌گشت کشف توطئه ساواک برای ترور ۲۲ روزنامه‌نگار بود. ابتدا دوستان روزنامه‌نگار لیست ۱۹ نفر را دادند که طبق گزارش قرار بود اینان از طرف ساواک روز ۲۱ بهمن در خانه‌هایشان و در جلو چشم زن و فرزندشان ترور شوند. اینان عبارت بودند از: بهروز پوردولت (کیهان) محمد خوانساری (کیهان) جواد کاسمی (کیهان) جلیل خوشخو (کیهان) حسین‌زویین (کیهان) بهرام داوری (طراح) محمدعلی اصفهانی (کیهان) هوشنگ اسدی (کیهان) منوچهر فاضل (مدیرعامل شرکت تعاونی کیهان) فرج‌الله صبا (کیهان) محمد حیدری (اطلاعات) داریوش نظری (اطلاعات) مهدی بهشتی‌پور (اطلاعات) نعمت ناظری (اطلاعات) جواد مجابی (اطلاعات) فیروز گوران (آیندگان) جهانبخش نورانی (آیندگان) مسعود مهاجر (آیندگان) رحمان هاتقی (کیهان) غلامحسین صالحیار (اطلاعات) علیرضا نوری‌زاده (اطلاعات).

کار را بکنند و می‌دانم که اکثریت نمی‌کنند و تحریکاتی هست و نقشه‌های ضد انقلاب هم همین است. در هر حال ما نمی‌توانیم علاقه‌مند و دلسوز به خواسته‌شان نباشیم. اما مهمترین نکته سخنان بازرگان این بار درباره معاونانش بود. او نخست به تبرئه تیمسار قرنی و سرهنگ توکلی پرداخت و در همان ضمن گفت: «یک ماه قبل چه جنجالی علیه سرهنگ توکلی به راه انداخته بودند، در صورتی که او از افسران بسیار شرافتمند، درس‌خوانده و مسلمان و پاک‌مملکت بود. مطبوعات ما اسباب کار و آلت‌دست یک مامور، یک جاسوس بین‌المللی شده بود. بعد چه چیزها و چه تهمت‌ها و چه مزخرفاتی علیه تیمسار قرنی برای انداختند. حالا مدتی است که مطالبی درباره آقایان همکاران مستقیم و درجه اول من آقایان معاونین نخست‌وزیر راه انداخته‌اند. من بطور صریح می‌گویم افراد شناخته شده‌ای مطمئن‌تر و مناسبت‌تر و پاک‌تر از دکتر یزدی، مهندس صباغیان و مهندس امیرانتظام، اگر پیدا کرده بودم، آنها را به‌عنوان معاونت در نخست‌وزیری می‌آوردیم.»

به‌نظارات و راه‌پیمائی کردند و در سخنرانی‌هایی تعطیل کلیه دفترهای سیاسی ترقی‌خواه شهر مانند جمعیت دفاع از آزادی انقلاب، دفتر هواداران چریک‌های فدائی خلق، شورای زنان و اتحادیه کارگران، شدند. گفته می‌شود که بیشتر مردم شهر سنج در هوادار سازمانهای ترقی‌خواه هستند و مفتی‌زاده که از موضع محافظه‌کارانه‌ای با مسائل انقلاب برخورد دارد، نمی‌تواند این وضع را بپذیرد.



استعفای سنجابی

در آخرین لحظاتی که صفحات مجله بسته می‌شد خبر از استعفای دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی و وزیر خارجه دولت موقت انقلابی رسید که بی‌تردید با مساله دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی و حوادث در پی آن ارتباط داشت. گفته می‌شود که داریوش فروهر و یکی دو وزیر دیگر نیز استعفا داده‌اند و یا تصمیم به استعفا گرفته‌اند - تا ظهر دوشنبه از آن خبر دقیقی نیافتیم.



دفاع بازرگان از معاونانش

درد دل‌های بازرگان نخست‌وزیر دولت انقلابی این هفته نیز در یک گفتار رادیو تلویزیونی ادامه یافت و مثل اینکه آقای بازرگان قصد دارد، این کار را هر هفته ادامه دهد. باری این بار، بازرگان از مساله بیکاری سخن راند و خود گفت که ۴۵ میلیون بیکار بیشتر نداریم و علت آنهم تعطیل کارگاههای کوچک و صنایع متوسط است و از مردم و کارگران و بیکاران خواست که تحمل کنند تا این مساله حل شود و گفت انتظار ندارد که با دولت ملی هم مانند دولت‌های پیشین رفتار شود. نکته اینجاست که با وجود این که بیکاران بارها اعلام کرده‌اند که ضد انقلاب نیستند بلکه بیکارند، آقای بازرگان در گفتار خود تاکید کرد: «احتیاجی هم نیست تجمع بشود، تظاهر بشود، تهدید بشود و بیایند وزیر یا شهردار یا مسئولین یا دیگران را توقیف کنند و تهدید بکنند و این کاری است که به هیچ وجه این دولت ملی از ملت خودش توقع ندارد و نباید این



THE SHAH'S PARADISE

شاه سابق ایران و خانواده‌اش که براساس نوشته خبرگزاری‌ها برای اولین بار هفته گذشته واکنشی در برابر حوادث نشان داد و در اعلامیه‌یی که اطرافیان‌ش برای خبرگزاری‌ها خواندند «دعا کرد» که حکومت تازه ایران میانه‌روی را برگزیند. گفته می‌شود از اعدام‌های ایران سخت به‌وحشت افتاده، اما همچنان خوش می‌گذراند. تصاویر هفته گذشته توسط عکاس نیوزویک - مجله امریکائی در باهاما - جزیره بهشت - برداشته شد. شاه آشکارا چندین کیلو لاغر شده است.

بهشت شاه!



□ در خبر است که مهندس کاظم حبیبی، به عنوان رئیس هیات عالی بازرسی شرکت ملی نفت ایران انتخاب شده و در اولین جلسه مجمع عمومی شرکت نفت اعلام خواهد شد. بقیه بازرسان این شرکت نیز تغییر می کنند.

احمدعلی بهرامی، رئیس سابق بازرسی نفت که در آخرین روزهای حکومت بختیار مجمع عمومی او را برکنید و فقط یکبار به محل کارش رفت، عذر خواست. و حقوقی را که از بابت خدمت خود در این پست به حسابش ریخته شده بود، به عنوان نخستین تن از شرکت نفت به حساب شماره ۱۰۰ امام برای مسکن پرداخت.

□ به دنبال پخش خبر خبرگزاری فرانسه درباره اختفای مجیدی و نهباندی که در ۲۲ بهمن، هنگام حمله مردم به جمشیدیه از زندان گریختند، گروههایی به حدود آمل سرازیر شده اند.

□ حضور سرگرد بیژن یحیائی رئیس سابق زندان قصر و یارانش در دادگاه انقلاب و در زندان، از آن درسهای تاریخ بود، چرا که آنها در زندانی بودند که رئیسش انواری است که خود سالها در همین زندان بندی این گروهها بود.

می گویند اینان با وجود همه ی خستنتها که کرده بودند و بلائی که سر انقلابیون آورده بودند، در زندان ایمن و راحت بودند، هم از این رو در نامه یی به حضور امام به گناه خود اعتراف، و طلب بخشایش کردند. در این زندان جز آقای انواری، آیتاله طالقانی و آیتاله منتظری نیز از میان معلمان سالهای دراز را گذراندند.

□ در خبر است که دولت تصمیم گرفته است تا خانه سازی در خورویین و فرحزاد، متعلق به بانک عمران، اکباتان و چند طرح متعلق به افرادی را که فراری شده اند، سروسامان دهد و به پایان برساند و بر اساس آئین نامه یی به طبقات کم درآمد اختصاص دهد.

□ تصویر امسال کنار دریای شمال، موضوع بحثها و گفتگوهاست، فرماندار الزلی پیش قدم شده و طرح «ژنان و مردان جدا از هم در دریا» را پیش کشیده، بعضیها همین را هم قبول ندارند.

از سویی سخن بر سر اینست که با ویلاهای خصوصی چه خواهد شد؟

□ یک شرکت امریکایی داوطلب اجاره کیش و تاسیس مراکز در آنجا کرده است که هرطور بخواهد آزادانه عمل کند. هم اکنون این موضوع مورد بحث است

اضطرابی او بگریزد - یعنی همیشرش، نایب السلطنه - بدلی را همراه ببرد.

□ در پائین آمدن نرخ ساختمانها، خانه های گرانقیمت چند میلیونی، به ارزانی بی نظیری تن داده اند. چرا که یا صاحبان آنها فراری اند و یا در حال فرار، بهر حال خود را در آینده صاحب آنها نمی دانند و به یک دهم قیمت واقعی شبه کاخهای خود را حاضرند بفروشند و بروند، ولی کو مشتری!

□ می گویند گروه زیادی از طاغوتیان سابق، با مراقبتی که پاسداران انقلاب از مرزها می کنند، هنوز نتوانسته اند بگریزند و در ایران پنهان مانده اند و با شنیدن خبر اعدامهای تازه، هر آن نگرانی شان بیشتر از پیش می شود. چند تن از وزیران هویدا و آموزگار و گروهی از افراد مهم و سناتورها از آن گروهند. تازگی با آشکار شدن صدور دستگیری و کیلان مجلس رستاخیزی، عده زیادی از اینان نیز به گروه پنهان شدگان پیوسته اند.

□ از میان کسانی که در بند بودند و در ناآرامی های روزهای اوج انقلاب، توانستند بگریزند. بحث و گفتگوی محافل بیشتر نور و بر داریوش همایون، هژبر یزدانی، مجیدی، ولیان و نهباندی دور می زند.

هر کس درباره نحوه فرار آنها چیزی می گوید. ولی بهر حال سرپائینی پشت جمشیدیه به پارکوی، در هنگام حمله مردم به این پادگان صحنه ها دیده است.

مادر امیر عباس هویدا، نخست وزیر ۱۳ ساله شاه سابق، که هفته پیش تیرباران شد. هنوز از مرگ فرزند خود خبر ندارد، او که خانهاش به دست پاسداران انقلاب افتاده است و می گویند تنها ۴۰۰۰ پپ و ۴۵۰ دست کت و شلوار و ۴۰۰ عصا در آن است، ولی از سند مالکیت و پول نقد خبری نیست.

مادر هویدا از حدود ۴۰ روز پیش بیمار و در خانه خواهرزاده خود بستری است و هنوز تصور می کند، پسرش در زندان است و در انتظار.

□ از میان کسانی که تیرباران شده اند، نعش بسیاری تحویل گرفته نشد و کسی برای بردن آنها به پزشکی قانونی نیامد. آخرین آنها غلامرضا نیک بی بود که با وجود داشتن فامیل بسیار و بستگان زیاد، کسی حاضر نشد جنازه اش را بگیرد.

نیک بی به مصداق نشان از دو کس دارد این نیک بی! - هم نتیجه ظل السلطان سفاک و هم نتیجه آقا نجفی روحانی مشهور به دشمن با ظل السلطان!



که دولت این پیشنهاد را که برایش صرفه مادی دارد، بپذیرد یا میلیاردها ریال کیش را دور ریخته تلقی کند و از خیرش بگذرد.

همچنین است در مورد انرژی اتمی و نیروگاههای بوشهر و اصفهان که با منتفی شدن آنها، عملاً ۶ میلیارد مارک دور ریخته شد و یکی از بزرگترین مصائبی است که دولت شاهنشاهی برای ایران بوجود آورده است.

□ در سازمانهای اداری، آن دسته از مسئولان گذشته که مانده اند، دائم در جستجوی اسناد و مدارک گذشته اند برای نابود کردن. از میان این اسناد، مدارک ادارات حفاظت از همه گرانباتر است که بسیاری از رازهای پنهانی را فاش می کند. و بعد از آن آرشو ادارات روابط عمومی که تیریک های چهارم آبان و ۲۸ مرداد و ۴۴ مهر و... در آنهاست، نطقها و لوحه ها و پیامها...

از جمله کتابها و جزوه هایی که ادارات دولتی با مقدمه رئیسان آنها، منتشر کرده اند. مثل کتاب تاریخ گمرک، تاریخ آبیاری، تاریخچه بانک ملی - چاپ نفیس میلیونها تومانی ژابن با مقدمه مدیر کل سابق و فعلی - و... هزاران مجلد است.

□ از جمله اسراری که به تازگی فاش شده مربوط به تاجهای سلطنتی است. می گویند شاه سابق از روی تاج خود که در آئین مضحک تاجگذاری بر سر نهاد. یک تاج بدلی درست کرده بود و از روی تاج فرح دوتا، از بیم آن که اگر در یک حالت

واقعۀ پی دردناک

جمهوری اسلامی به کابوس دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی پایان داد. دیگر بیمی نیست، دیگر بهانه‌ی نیست. دیگر بهانه ندارید. وقت کار است، وقت ساخت و پرداخت، موسم آگاهی و دل‌آگاهی.

جمهوری عدل اسلامی، بیش از نودونه درصد رای‌ها را ربود. این اکثریتی قاطع است، بیش از آن قاطع که جای ترس برای اقدام باقی گذارد، بیش از آن قاطع که جای بهانه بگذارد. وقتی بیش از نودونه درصد مردمی، به قدرتی رای دهند، آن قدرت نباید بی‌مناک باشد و از بیم، پیایی حکم‌های سریع پنهانی صادر کند. اگر این پشتیبانی عظیم، جای مباحث و به‌رخ کشیدن دارد، پشتکرمی نیز باید به‌بار آورد، نه آنکه تمام کار مملکت موقوف بر کوبیدن آن کمتر از یک درصدی شود که شما آن را چارچوب قرار داده‌اید و ساواکی و فدایی و کمونیست را یکجا در آن می‌ریزید. چرا این چنین اذهان را مشوب می‌کنید؟ چرا به‌توده خوراک فکری ناسالم می‌دهید؟ به‌مردم نکویدفدایی، ساواکی‌ست. اطلاق چنین صفتی بردلیرترین سازمان‌خلفی، نادیده گرفتن خون شهیدانی‌ست که این سازمان داده است، دل‌سرد کردن جنگاوران آگاه این مردم‌است. دل‌سردی، بلاهای بزرگ در پی دارد.

کمونیسم یا هر عقیده دیگری را نمی‌پسندید. از حیث عقیدتی، حق با شماست، اما چرا آن را لجن‌مال می‌کنید؟ چرا آن را تحریف شده و فزین‌شده جلوه می‌دهید؟ آن را با استدلال رد کنید. جامعه‌ی که در شرایط خاص تاریخی و اجتماعی، نیازمند کمونیسم نباشد، خودبه‌خود آن را از صافی‌های نیرومندی می‌گذراند. شما با نارسایی‌ها و بی‌مهارتی‌های سازمانی و اداری، دارید به‌گونه‌ی عمل می‌کنید که بیم آن است که شرایط نیاز به «ایسم»‌ها را فراهم آورد.

حسین مهری



شما گویی فدایی نمی‌خواهید، زیرا آگاه است، می‌فهمد و می‌فهماند، انتظار کارهای بزرگ و بنیادی از شما دارد و از نقد اعمال‌ناساز شما روی گردان نیست. فدایی، طردکردنی‌ست، زیرا رفتارندوم را به‌شیوه نادرستش نمی‌پسندد و تحریم می‌کند، اما توده‌ی‌را می‌پسندید، زیرا توده‌ی‌به‌جمهوری اسلامی رای می‌دهد، و شما ندیده می‌گیرید که این همان حزبی‌ست که تا آن‌جا که به دستش رسید، برپیکر نهضت ملی و حرکت

ضدامپریالیستی مصدق، ضربه فرود آورد. آری، «فدایی خلق اعدام باید گردد»، «خلق فدایی نمی‌خواهد»، و توده‌ی خائن به نهضت ملی و شرف ملی و لیبک‌گوی‌آواهای دوردست باید آزاد بگردد، زیرا ریاکارانه به‌جمهوری اسلامی رای داده است.

آن‌ها که صبر انقلابی ندارند، گروه‌ها و سازمان‌های منقد و طبقه‌های تمپدست و بی‌چیز و بیکار جامعه نیستند، آن‌کس که معنای آزادی و حدود و ثغور آزادی را نمی‌شناسد، مردم نیستند. این شما هستید که در برابر مردمی از بند دیکتاتوری رها شده و بوی آزادی شنیده، صبر انقلابی نشان نمی‌دهید. این شما هستید که هنوز باید پیاموزید آزادی چیست: آزادی، آزادی قدرت مسلط نیست، آزادی برچسب زدن نیست، آزادی منحصر کردن آزادی به‌خود نیست. این بنیاد تفکر خودکامگان است. آزادی، به‌خود مطمئن بودن است، از نقدها نهراسیدن است، دلی چون دریا و افق دیدی به‌وسعت تاریخ داشتن است. بپذیرید فضایی که شما در سرزمین ما پدید آورده‌اید با هیچ ضابطه‌ی، فضای آزادی نیست، نمی‌گویم فضای اختناق است، اما بی‌هراس می‌گویم خواسته یا ناخواسته، فضای هراس است. نگذارید انتظار مردم از یک حکومت انقلابی به‌یاس تبدیل شود. مغرض نخوانید طبقه آگاهی را که از فرازگاه رویدادها، خطر را در حال پیش آمدن می‌بیند. عاشق فکر و اندیشه خود نباشید. عشق به‌خویش، خود شیفتگی، مهلکه‌ست و هلاکت به‌بار می‌آورد. این فشار قشریت و تمصب را از روی مملکت بردارید. مردم‌نااه که به‌این انقلاب دل بسته‌اند، از شما انتظار و انتقاد دارند. پای سخن آن‌ها بنشینید. روز واقعه، این‌ها به‌داد شما می‌رسند، نه ذهن‌های دستکاری شده و مغزهای شست‌وشو شده که با اعلام خبر هراسی اعدام، شیرینی و نقل به

ما هشدار دهند

روز اول اتفاق می افتاد تا نشان می داد ما به کجا داریم می رویم.

بله، انقلاب ضایعه هایی دارد، اما فرزندان خود را نباید ببلمد، انقلاب ضایعه هایی دارد، اما هرگز ندیده بودیم که کار، دسته خود را ببرد: فرزندان یک رهبر راستین اش را زندانی کند. واقعه یی همانند آنچه بر طالقانی، این جنگجوی دل آگاه، این نبردجوی تسلیم ناپذیر، گذشت، در این دوسه ماهه بر بسی کسان گذشت و صدایی نکرد. خدای را سپاس که این بار صدا کرد و حکم هشدار را داشت.

این اشتباه دردناک بایست رخ می داد تا ما بر آنچه می کنیم، چشم بکشاییم. خوشا واقعه های چشم گشا و بیداری بخش که هر اندازه دردناک، روند را تصحیح می کند. ما به این واقعه نیاز داشتیم، حتی بایست آن را می آفریدیم تا با صرّه انقلاب، اعماق را ببیند.

مردم سخت بیم زده شده اند: آن جا که فرزندان مبارز مجاهد کبیر را خودسرانه می گیرند و به زندان می افکنند، دیگر چه جای امن و امنیتی؟ چه کسانی می گیرند و چرا می گیرند؟ دولت بی خبر است؟ چرا قدرت انقلابی که از ملت ناشی شده، در دست برگزیده ملت نیست؟ با این همه، نباید امید از دست داد. واقعه طالقانی، سربه سر امید است، سربه سر امید آفرین.

امید آنکه رهبری انقلاب از این رویداد، به اندازه درس بگیرد و بازرگان دریابد که دولت بی قدرت نمی باید و اداره مملکت، کدخدوار ممکن نیست. این یک دانش است، کار ساده یی نیست. فکری بکنید. مملکت به کفر می باید، اما بی دانش نمی باید. مملکتی که بدون دانش مملکت داری اداره شود، به نوح دیگر و توفان دیگر نیاز دارد.

دارند، بی نصیب نموده آید. نباید این شبهه پیدا شود که شما خدای نکرده برای انتقام گرفتن آمده آید. شما آمده آید بسازید، وقت کار است، موسم بنیاد کردن است. این همه، خود را در گل ولای گذشته، نگه ندارید. این همه گذشته گرای نکنید. کارتان را منحصر کرده آید به بدگفتن و افشا کردن آن رژیم منحوس و فراموش کرده آید که این برای مردم آب و نان نمی شود، برای سیل کارگران بیکار، کار نمی شود. کار کنید. مردم پشت سر شما هستند. با ساختن، به جمهوری اسلامی، معنا بدهید. دو دولت در یک اقلیم نکنید. اگر بازرگان، نخست وزیر است معنا ندارد که قطب های قدرت دیگر تصمیم بگیرند و اجرا کنند. من نمی دانم بازرگان چگونه می پذیرد که نام دولت داشته باشد و قدرت دولت نداشته باشد. چگونه است که او برای متمرکز کردن همه قدرت ها و همه اختیارها در دولت مبارزه نمی کند؟ شاید احتیاط می کند، اما مگر همو نبود که بیست و پنج سال با اختناق جنگید؟ چرا اکنون احتیاط به خرج می دهد؟ چرا از موقع مقامی که نزد رهبری روحانی انقلاب دارد، حسن استفاده نمی کند؟ مگر او برگزیده شایسته نیست؟ مگر او همان آزاده مرد نیست که هرگز تن به مذلت نسپرد؟

آقای بازرگان، آن سخنرانی افشاگر مشهورتان هرگز از ذهن تاریخ خارج نخواهد شد. آن سخنرانی نشان داد که شما به کنه امر پی برده آید. پس چگونه است که به این اندک مایه از قدرت، رضا داده آید و سکوت پیشه کرده آید؟ این درست است که شما مسئولیت دارید، اما اختیار ندارید؟

حتما بایست واقعه دستگیری فرزندان آیت الله طالقانی رخ می داد تا نتایج مصیبت بار چند قطبی بودن اداره این مملکت عیان شود؟ کاش این واقعه زودتر رخ می داد، کاش همان

هم تعارف می کنند. همه ما که از آن رژیم شکنجه گر و فریادکش، رنج برده ایم، خواستار سخت ترین مجازات ها برای مهره هایی از آن رژیم هستیم که هنگام دست زدن به جنایت و ترور، از خود اراده و اختیار کافی داشتند و قادر به نافرمانی یا تعدیل یا تغییر بودند و آنچه را در حد توانایی شان بود انجام ندادند، اما هر کاری ضابطه و قاعده یی دارد، وقاعده در نمان محاکمه کردن، دور از چشم خلق و بدون اطلاع خلق و به دست دادرسان ناشناخته برای خلق محکوم کردن، قاعده جدیدی است که نه اسلامی است، نه انقلابی، نه انسانی. همه خواهان سرسخت مجازات مهره های رژیم سفاکند، اما باید بدانند چه کسی پشت این اعدام ها است، چه انگیزه یی (قصاص یا انتقام) این اعدام ها را از پی هم می آورد. این حق من و حق همه ملت است حق ماست بدانیم چه کسانی دارند ما را به کجا می برند و چرا دولت انقلابی، دولت برگزیده، از اعدام ها بی خبر است. مگر چند دولت در این سرزمین بلا دیده حکم می رانند؟ مردم وحشت کرده اند.

چرا نمی خواهید این را ببینید؟ مردم، همان مردمی که محاکمه و اعدام سفاک ها را می خواهند، متوحش می شوند وقتی می بینند سرباز، مفسد فی الارض قلمداد می شود و بی درنگ حکم دادگاه در مورد او به اجرا گذاشته می شود، اما «اویسی» ها آزاد در جهان می گردند و بذر توطئه می یاشند. کیستند آن ها که حکم اعدام ها را صادر می کنند؟ مردم نمی خواهند بدانند این ناشناختگان در چه درجه از فرهنگ اجتماعی و سیاسی و در چه پایه از سواد حقوقی و در کدام مرتبت انقلابی قرار دارند. بی گمان آن ها شایستگی صادر کردن حکم ها را دارند، اما شما با پنهان کردن نام آن ها، هم امکان ظنن شدن را برای مردم آگاه فراهم آورده آید، هم آن دادرسان را از صلاحیت و حقایقی که بی گمان

ماجرائی که برایتان طالقانی
و خانواده اش گذشت، هشدار می بود

از آن پدر مجاهد

مسعود بهنود

ماجرائی که بر فرزندان آیت الله طالقانی رفت و در پی آن دلگیری که آن پدر مجاهد رادست داد، فرصتی است برای تأمل در امروز ایران، به ویژه که حادثه سرکسی نازل شده است که خود ملجاء و پناه ماست و بسیاری که از تندروها به جان می آیند، آنها که هرد می زنند، راه به جانی نمی برند، سرانجام آن مرد بزرگ است که با قامت نحیف و تن بیمار، از آرامش خود و مصلحت اندیشی ها و بزرگواریهایش، جان پناهی می سازد که آرامش از دست داده را باز می گرداند. و چه بسا کسان، چون ما، در این ماهها مشکل خویش بر او برده اند، و آن مرد که سالها زیستن در پشت میله های زندان آن سفاک و تحمل شداید رنجور و بیمار، کرده است، اگر به حل معمای قادر نبوده است، سرانجام چنان رفتار کرده که از درش بی نصیب باز نیامده ایم.

پرداختن به این ماجرا، نه به قصد بزرگ کردن حادثه است، و نه به خیال خرده گیری و تقنق، که این بماند برای فرصت طلبان.

حقیقت اینست که انقلاب ایران، در لحظاتی که به وجود تک تک آنها که هر کدام ذره ای بودند در مجموع آن حرکت و قطره ای بودند از دریای به خروش آمده خلق، نیاز دارد - حتی پیش از آن روزها که گروهها گروه به حرکت درمی آمدیم و آن راه پیمانی ها، آن خطر کردن ها، آن بی مهابا در برابر گلوله سینه سپر کردنها که دیو را پائین کشید و راه را برای آمدن فرشته باز کرد - از تندرویهائی آسیب می پذیرد. و کمترین اثر این آسیب ها، کاستن از نیروهاست. کاستن از تعداد آنهاست که، گفتم، وجود

تک تک شان برای به ثمر رساندن انقلاب ضرور است.

راستی ما را چه افتاده است. چه پیش آمده است که ناگهان چنین زنجیرها را پاره کرده و از هم جدا شده ایم، وقتی هنوز انقلاب به اتحاد ما بند است، چنین تک رو، چنین نامهربان باهم، شده ایم؟

دوستان دیروز، چنین ییگانه باهم؟ از یاد برده ایم که گلوله وقتی می بارید، چه راست، فدایی و مجاهد، پیرو جوان، مذهبی و ملی گرا نمی شناخت، جز دستیاران و کارگزاران آن سفاک، بر همه می بارید.

انقلاب، باور کنیم که، از نفاق ما، از پراکندگی نیروهایمان، از نیروهایی که صرف دفع یکدیگر می شوند، آسیب می پذیرد. انقلاب هنوز می تواند کج نرود، و ایران ما را، پس از بیش از نیم سده اختناق و مرگ و سکوت مرگ آسا، به آزادی و زندگی و شور زندگی نشان، برساند. هنوز چیزی از نیمه راه جلوتر نرفته ایم که چنین بی اعتنا بهم، به نهایت رسیده، پیروز، متعرض و... نامهربان شده ایم.

یک نشانه ای کوچک، صفی دراز از آنها بیست که در برابر اداره صدور گذرنامه ایستاده اند و اذن خروج می طلبند. آنها همه طاغوتی و بی مصرف و ضد انقلاب نیستند. هریک از آنان می توانستند، گوشه ای از بار را بگیرند و به منزل برسانند.

همه آنها که دچار دلزدگی شده اند. می توانستند شور انقلابی خود را حفظ کرده، در خدمت انقلاب باشند. می توانستند «وحدت کلمه» را حفظ کرده و با همان قدرت که آن سفاک و رژیمش را پائین کشیدند، در مرحله دوم انقلاب کارساز باشند.

این مهم نیست که گرانی هست، بیکاری هست، بی سروسامانی هست، ناامنی هست، شبها صدای گلوله خواب در چشمها می تسند، هنوز چرخها به کار نیفتاده اند،

مهم این است که رهبر ما، اینک همان رهبر انقلاب ماست، همانست که اکثریت ملت می خواست، نخست وزیر، همان است که باید باشد، مبارز شجاعی است که سر خم نکرد، طاغوتیان در بندند و یا گریزان، پلنگان رها کرده خوی پلنگی - اما کشور آسوده نیست!... اینها تمام می توانست باشد، اما با وجود شور انقلابی، شکیالی انقلابی مهربانی انقلابی، همدلی و همراهی انقلابی. اما بی از دست دادن یک تن از آنها که در مرحله نخست انقلاب بودند.

پس... نخست وظیفه ای همه ما این می تواند بود که با نگاهی به پشت سر، دریابیم که خطا از کجاست و از کیست. دریابیم انقلاب کی و از رفتار کدامین کس یا کسان آسیب دیده است، تا آنرا چاره کنیم. در هر گام، باید نگاهی به پشت سر داشت، پس آنگاه به پیش رو. واقعیت اینست که آنقدر تند موج حادثات رسید و آب از سر این و آن گذشت که قدرش را ندانستیم. بهت زده، هر کدام به راهی دودیدیم. بعضی آنقدر به خود سبب دادند که سهم دیگران از یادشان رفت. پاره بی آنقدر به خود بالیدند که از بالیدن انقلاب جلو گرفتند. گذشت انقلابی از یادمان رفت.

باری. در نگاهی به پشت سر درمی یابیم، که تندروها، بیش از آن که تصویر می رفت و می رود، آسیب رسانده است. تندروی برای ساختن جامعه ای درست به اندازه ای که «من» می پسندم، نه تقریباً شبیه آن که «همه» می خواهند. وقتی دیوار فرو افتاد، در مسابقه ای زود هنگام، همه با هم کورس نهاده اند. از یاد برده ایم که ساختنی نیز در پی ویرانی است.

هرگاه مهندسین بازرگان، با آن بیان مهربان - همیشه، جز بار پیش - جلودورین تلویزیون می نشیند که با ملت سخن گوید. همان ملتی که با فریادهایش، با تائید

بیکاری، ویرانی، گرانی، مشکل مسکن و... همه چاره‌پذیر است، اگر دولت قدرت یابد. انقلاب، بیش از همه، از آنها آسیب می‌پذیرد که ناله حق طلبانه را فریاد نفاق افکنانه وانمود می‌کنند

درس بگیریم...

برنداریم. اگر از مدام با توپ به جنگ گنجشک‌رفتن دست برنداریم، آزاده‌اندیش، آزادیخواه، با گذشت، نشویم. اگر... ممکن است روزگار همچنان برمدارمان بگردد، اما نباید از خود بگذریم چرا که در روزهای بسیار حساس، شرافت انقلابی را که گران به دست آمده است، به‌خطر انداخته‌ایم. به‌خطر انداختن انقلاب، یعنی قمار با هستی جامعه‌ی که تازه به‌ارزش حرکت‌های خود پی‌برده، یعنی به‌خطر انداختن آزادی و آزادگی که پس از قرن‌ها استبداد، می‌تواند بر این خاک و بر مردمانش جاری شود و از اینجا بردیگر نقاط این جهان پراشوب و پرستم گسترده شود.

از حادثه‌ی که بر آیت‌الله طالقانی، و خانواده‌اش گذشت. حتی اگر تا زمانی که این نوشته را می‌خوانید، او خود با بزرگواری که در او سراغ داریم، اعلام کرده باشد که: چیزی نیست. سرمشق بگیریم، خود را و بایسته‌هایمان را پیدا کنیم.

تندروان را مجال ندهیم، تا همچنان که خود را متولی انقلاب تصور کرده‌اند، با سرنوشت انقلاب بازی کنند و متولی بمانند. انقلاب باید در دل تک‌تک افراد این مرز و بوم ریشه داشته باشد و این ریشه با مهربانی - و نه تعرض - مردم پرتوان‌تر شود.

دلگیری آن پدر مجاهد، تا موجبی برای شادمانی دشمنان انقلاب نشود، باید ضربه‌ئی بر ما وارد آورد. بیدارمان کند. هشیارمان کند. چرا که وقتی آن پیرمرد بیدار بود و هشیار، چه بسیار از ما که در خواب بودیم. آیندگان ما را نخواهند بخشید.

این چند خط، به دل‌تنگی، چون خطی به دیوار، به یادگار بماند. شاید آیندگان باورمان کنند که کجی‌ها را دیده بودیم.

رنگ، اما همراهی در مبارزه با تسلط‌جویی، با استبداد و با اختناق، باز می‌دارد.

تندروان. آنان که خود را در قله. رفیع پیروزی می‌بینند و خود را محق می‌دانند که با هر وسیله - حتی شنع‌ترین آن: تهمت - آنها را که با ایشان هم سلیقه نیستند، از ارتفاع به‌زیر اندازند.

تندروان. آنها که می‌خواهند شیرینی نپخته انقلاب را تنها میان خود تقسیم کنند... بیشتر از آنها که دانسته یا ندانسته، از جمع جدا شده‌اند، آسیب می‌رسانند. آنان که فریاد برمی‌آورند که هر سخن حق طلبانه‌ی نفاق‌افکنی است، بیشتر نفاق می‌افکنند. آنان که در تهمت زدن، راندن مخالفان و متقدمان - حتی مصلح - بی‌گذشت و افراطی‌اند، بیشتر آسیب می‌رسانند. دوستان نادان انقلاب‌اند که بر زمین می‌زنند، هر چه قدر دشمنان - آری. حتی دشمنان - دانا بلندش کنند.

غم نان کارگران بیکار، درد بی‌خانمانی مستضعفان، عذاب ویرانی و غارت و فساد و همه آن مشکلاتی که پیرامون حکومت را گرفته است، چاره‌پذیر است، اگر اینان - تندروان - مشکلات تازه‌ی نیافرینند. اگر قدرت در جانی - که آنجا الزاماً دولت است - متمرکز شود. اگر آنها که مسئولیت دارند و باید به حل مسایل بنشینند، مجبور نباشند که دائم با مشکلات دوست آفریده، دست‌وپنجه نرم کنند.

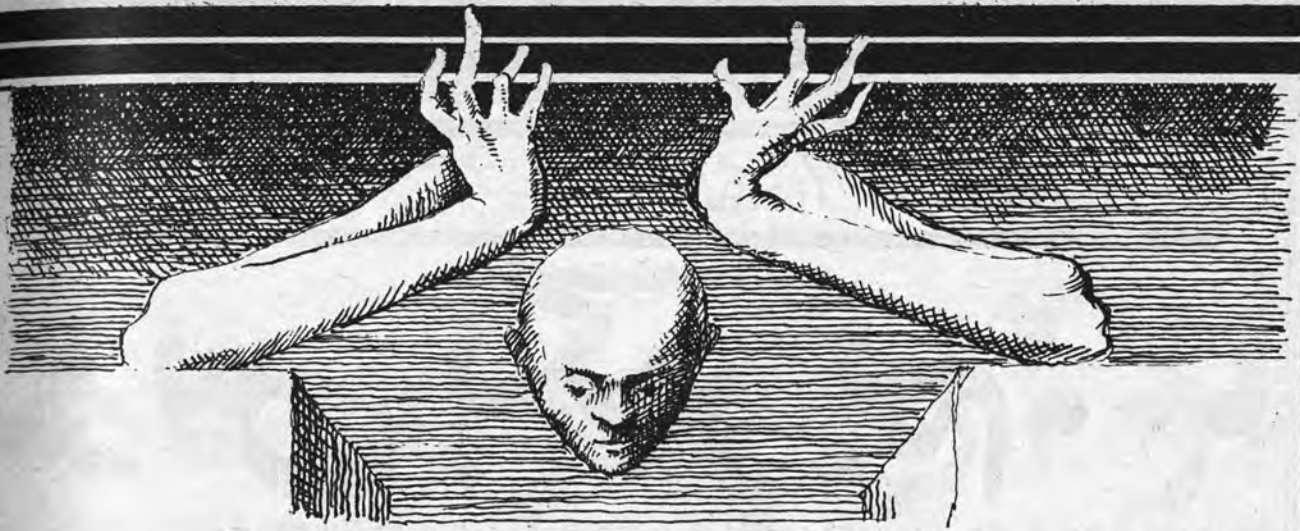
اگر هر چه زودتر پیش از آن که دیر شود - برحس طبعی انتقام‌جویی‌ها غلبه نکنیم. اگر هر چه زودتر مهربان باهم، به کار ساختن نبردازیم، اگر همین روزها، تندرویها را، با میانه‌رویها و گذشت درمان نکنیم، اگر راهها را برای یاری دادن به دولت هموار نکنیم، اگر از گشاده‌دستی در دادن نسبت‌های ناروا، به دیگران دست

یکپارچه‌اش او را برگزید چون آرام و مهربان، مبارز و مقاوم در برابر ستم دیدش. او را برگزید چون از پیشینه‌اش خبر داشت. چون او را نه از تبار سیاستمداران پشت‌هم انداز، بل چون پدری مهربان دید که به صراحت همه چیز را می‌گوید. پنهان‌کردنی ندارد...

آری، هر بار که تصویر او در برابرمان می‌نشیند. می‌بینیم هنوز از استقرار کامل حاکمیت دولت خیری نیست. هنوز دولت همه سدها را نشکسته است، هنوز کار در نمش نیست. در شهری که فرزندان دومین مرد قدرتمندش را به آسانی می‌ربایند و ربایندگان سربلند معامله و مبادله را پیشنهاد می‌کنند و به «توصیه» رئیس دولت - که می‌باید «دستور» باشد - وقتی نمی‌نهند، حق داری به فکر فرو روی، که کدامین نیروها، قدرت را فرآنچنگ آورده‌اند که برایشان از دست دادن آن گران می‌آید. وقت آنست که تمام نیروها را در دولت متمرکز کنیم، همه شور انقلابی را در انضباطی تشکل دهند که لازمه آرامش است و لازمه اداره مملکت، کمیته‌ها - که بر تعارف - تاکنون انقلابی عمل کرده‌اند و انقلاب را پاسداران صادق و از جان گذشته‌ی بودند، که همین آرامش نسبی نیز از برکت آنهاست، از همت آنهاست که بسیاری از ضد انقلابیون نه که جریزه کاری ندارند، بل همه‌ی همشان مضروف این است که اگر تگریخته‌اند، چگونه از مهملکه بگریزند.

همین کمیته‌ها، با اینهمه بهره که می‌رسانند، تا قدرت را بی‌چون و چرا به دولت وانتهند، گرچه خود نخواهند، مانع رفتار دولتند.

تندروان. آنها که جامعه‌ی یک رنگ می‌طلبند، و تعصب - که کوردلی می‌آورد - آنان را از تصور جامعه‌ی رنگا-



سیاست کم بهادادن به حل مسأله بیکاری

حسین رهرو

حل مسأله بیکاری مبرم ترین و اساسی ترین وظیفه دولت انقلابی است ● بحران اقتصادی و گسترش بیکاری بتدریج به مسأله اساسی جامعه تبدیل شده و در صحنه سیاست تجلی خواهد کرد

شکست را الزامی می کند. تجربه های متعدد و متفاوت همیشه این واقعیت گریز ناپذیر را نشان داده است که زمینه اجتماعی، سیاسی مملکت انقلابات و پیروزی دوباره امپریالیسم و بازسازی حکومت های خودکامه بیش از هر چیز در ضعف دولت های ملی که خود ناشی از ناتوانی آنان در حل مسائل اقتصادی - اجتماعی است بوده است. و از اینرو است که برخوردها و سیاست های محافظه کارانه دولت موقت در برابر مسائل اقتصادی هروطن دوستی را درباره سرنوشت دموکراسی نگران می کند.

در وضعیت کنونی که دموکراسی ناقص و فشار نیروهای انحصارگرا و تنگ نظر، بخش اصلی فعالیت سازمان های انقلابی و دموکراتیک را به مبارزه در راه حق حیات و تعمیم دموکراسی سوق داده است، ولاجرم نیروی عظیمی را که می توانست نقش بارزی در سازندگی کشور به عهده بگیرد از اتحاد با سایر اقشار و نیروهای خلق بازداشته است. بحران سیاسی که ناشی از گرایش های تحمیل گرانه و دیکتاتور مآبانه است بر شدت بحران های جاری اقتصادی افزوده و بحران مضاعف سیاسی - اقتصادی را همچون مسأله اساسی بازسازی جامعه مطرح کرده

بحمایت بی دریغ و ایثارگونه توده های ملیونی ملت از رهبری انقلاب و دولت موقت و همچنین آمادگی رزمنده و مبارزاتی خلق ما در پی گیری امر انقلاب در تمامی زمینه ها، چشم انداز سیاسی میهن ما همچنان مبهم و نگرانی آور است.

برای کسانی که با مسائل اجتماعی آشنایی دارند و مشتاقانه تحولات سیاسی و اقتصادی جامعه را دنبال می کنند، پرسش های بی پاسخ در زمینه شکل و محتوای نظام اقتصادی آینده جامعه همچنان زمینه ساز نگرانی است.

کوچکترین آشنایی با تغییرات در صف بندی نیروهای اجتماعی و اشکال گوناگون عملکرد دسیسه های امپریالیستی و استعمارگران، کمترین توجه به درس های انقلاب عقیم مانند پرتغال که سرانجام ضعف نیروهای دموکراتیک و انقلابی راه را برای حاکمیت ارتجاعی املاکان و سرمایه داران بزرگ باز کرد و یا تجربه شیلی که کودتای دست راستی ژنرال ساخت آمریکا «پینوشه» انقلاب را به خون نشاند، هرایرانی دل بسته به انقلاب را درباره سرنوشت دموکراسی در ایران به اندیشه می خواند و چاره جویی برای پرهیز از تکرار تجربه تلخ

با اتمام همه پرسی عمومی، ملت ما یکی از مراحل حرکت انقلابی خود را به سوی خلق و استقرار یک نظام نوین اجتماعی - سیاسی پشت سر گذاشت. رفرا ند م پایان نظام ۲۵۰۰ ساله و نامشروع استبداد پادشاهی را که در قیام قهرمانانه خلق ما سرنگون شده بود اعلام کرد.

یکی از ویژگی های امیدبخش در جریان برگزاری رفرا ندوم گرایش روز - افزون ملت ما به امور سیاسی و علاقه دم افزا به مشارکت خلاق در میان توده های ملت ما است. خلق ما، چه آن اکثریتی که در جریان رای گیری شرکت کرد و چه نیروهایی که به علت غیر دموکراتیک بودن نحوه برگزاری رفرا ندوم شرکت در آنها تحریم کردند، نشان دادند که از این پس تسلط فرمول قدیمی و فرعونی حاکم مطلق و محکوم سر براه بر رابطه دولت و مردم یکبار و برای همیشه از بین رفته است. ملت نشان داد که از این پس خواهان شرکت مداوم، مستمر، تعیین کننده و خلاق در جریانات سیاسی کشور است. ملت نشان داد که از این پس در هیچ موردی بی تفاوت نخواهد ماند.

اما علیرغم پیروزی جمهوری اسلامی

ابعاد غول آسا

اگر رقم سه میلیون بیکار را به بیکاری پنهان اما گسترده در روستاها اضافه کنیم و هزاران مهاجری را که در نتیجه سیاستهای ضد ملی شاه از روستاها به شهرها هجوم آورده و اغلب به کارهای غیر مولد و زائد اشتغال دارند به این رقم بیافزاییم و همچنین نتایج سیاست دولت در مورد اخراج کارمندان اضافی را در نظر بگیریم ابعاد اطلاق نیروی عظیم انسانی را بهتر درک خواهیم کرد.

با توجه به رکود اقتصادی انحلال بسیاری از شرکتها، ساختمانی و ۱۱۰ رشته صنایع وابسته بدان و کیفیت بحرانی صنایع نیم بند کشور آشکار است که بحران اقتصادی می تواند تا چه حد ویرانگر باشد.

در طول سالیان گذشته فشار تورمی، افزایش بی رویه هزینه زندگی، کاهش واقعی درآمد های اکثریت مردم، قدرت خرید را بشدت کاهش داده است. گسترش پدیده بیکاری در ابعاد غول آسای پنهان و آشکار آن به کاهش باز هم بیشتر قدرت خرید و در نتیجه به افزایش نرخ شتابان رکود منجر خواهد شد و رکود افزایش یابنده بیکاری باز هم بیشتری را به بار خواهد آورد و اقتصاد کشور از این رهگذر همین اندک توان خود را نیز از دست خواهد داد.

در شرایط کنونی حل مسائلی از قبیل بیکاری و مسکن تنها به شیوه های انقلابی امکان پذیر است. دولت موقت باید بداند که تاخیر در حل مسائل مردم و اساسی می تواند چه نتایج خطرناکی داشته باشد. تجربه کردستان و آنچه که می رفت بوجود آید در این مورد درس پند آموزی است.

کارگران بیکار یا کارگران اخراجی هستند که به علت مقابله با فشار کارفرما در سالهای تسلط دیکتاتوری به بهانه امنیتی اخراج شده اند و یا کارگرانی هستند که در دوره رکود از سوی کارفرما فزائده تلقی شده، از کار رانده شده اند. این کارگران در قطعنامه های خود بارها گفته اند که صدقه نمی خواهند. آنان خواهان کار هستند، دولت در طرح قانون اساسی باید حق کار و مسکن را بگنجاند، هرایرانی باید در کنار حقوق دموکراتیک خود مانند آزادی بیان، آزادی فعالیت سیاسی، حق کار و مسکن داشته باشد و این حقوق را با توجه به منابع ملی ما می توان در یک اقتصاد سالم و ملی بخوبی **بقیه در صفحه ۵۷**

داخلی آنها، حل مسائل حیاتی مانند مسکن، بیکاری، آموزش و بهداشت، از بین بردن بورکراسی فرعونی شاه به شیوه ای رادیکال و انقلابی در مرحله فعلی ضرورت خود را کاملاً نشان می دهد.

برخورد دولت کنونی با مسائل اقتصادی و به ویژه مسائلی که می تواند از طریق راه حل های کوتاه مدت حداقل به طور موقت حل شوند، برخوردی محافظه کارانه و دور از روحیه انقلابی است. بدون اصلاحات ریشه ای و بنیانی در حقیقت انقلاب ناتمام مانده و عقیم می شود. رادیکالیزم و انقلابیگری سیاسی بدون انقلابیگری اقتصادی به کاریکاتور بی شباهتی می ماند که مضحکه بازار هراسان از هر نوع تحول بنیادی از آن هواداری می کنند. ملت خواهان قطع جریان بهره کشی بانفکها، لغو دیون، ملی شدن سرمایه های بزرگ هستند اما دولت فعلی نشان داده است که نمی تواند با مسائل اقتصادی جامعه مانند مساله بیکاری یا مسکن به گونه ای انقلابی برخورد کند. بحران اقتصادی و رکود فعلی در حقیقت میراث حکومت شاه خائن است، لیکن حل بعضی از جنبه های آن شاید از مبرم ترین وظایف دولت انقلابی باشد.

ما هر روز شاهد فشار روز افزون بی کاری ناشی از رکود و تجلیات اجتماعی آن هستیم. سه میلیون بیکار رقی است که به طور رسمی از طرف مقامات دولتی مطرح شده است. اردوی بیکاران هم روز به وسیله اجتماعات، تظاهرات، تحصن، اعتصاب غذا و سایر اشکال، اعتراض فریاد حقلیبانه خود را بلند می کنند، هر چند اجتماعات آنها اغلب با واکنش گروه های شبه فاشیستی که شیفته عقاید افراطی خود هستند و هیچ نوع مخالفت، یا حتی حق طلبی را تحمل نمی کنند، روبرو می شوند، لیکن جریان بیکاری در جامعه ما مساله ای نیست که بتوان آنرا مخفی کرد. دولت آقای بازرگان و وزیر کار نیز باید بدانند که علیرغم بعضی اتهامات، بیکاران در جستجوی کار ضد انقلابی نیستند، ضد انقلابی آن سرمایه دارانی هستند که زالو صفت همین کارگران را استعمار کردند و از دسترنج آنان بار خود را بستند، ضد انقلابی آن نیروهای تفرقه افکنی هستند که در اجتماعات کارگری اخلال می کنند. دولت باید بداند که صدای حقلیبانه کارگران بیکار، نشانه اقتصاد مریض جامعه ما و نیشگر ضرورت تحول بنیادی ساخت اقتصادی است.

است. خطر انحراف و یا شکست انقلاب بیش از پیش آشکار می شود. بحران اقتصادی که بیشتر میراث دوران تسلط استعمار و رژیم ضد ملی شاه است، چهره کریه و هراسناک خود را هر روز در قالب افزایش شتاب نرخ رکود، بیکاری فزاینده، فشار هزینه زندگی بر درآمدهای کوچک و افزایش نرخ واقعی تورم نشان می دهد. از یاد نبریم که دموکراسی در صورتی پایدار و نهادی خواهد شد که جامعه از حداقل رشد فرهنگی و رفاه اقتصادی برخوردار باشد. در جامعه ای که تضاد و شکاف بین فقیر و غنی هر روز افزایش یابد، در جامعه ای که بحرانهای اقتصادی ثبات روند تولید را به امری غیر ممکن تبدیل کند، دموکراسی فقط پدیده ای گذرا و موقتی خواهد بود. بویژه در کشورهای عقب افتاده که فقر فزاینده اقتصادی زمینه فقر فرهنگی است و اکثریت مردم جامعه را توده های فقیر و بی چیز و کارمندان جزء تشکیل می دهند، تعادل سالم نبردهای اجتماعی در بافت ساختارهای سیاسی غیر ممکن بوده و تجربه نشان داده است که بهار آزادی چه زود جای خود را به زمستان تیره و عبوس دیکتاتوری می دهد.

توقع نیروهای انقلابی

امروز هر کس می داند که توده اصلی نبردهای انقلاب را پابرهناها و زحمت کشان شهری، کارگران، کسبه و پیشه وران جزء تشکیل می دهند و هر کسی می داند که نیروهای انقلابی جامعه ما چه توقعات و انتظاراتی از جمهوری اسلامی دارند. این امر به قاطعیت انقلاب روشن است که قیام ملت ما برای تحمیل نوعی عقیده به دیگران نبود. مردم ما خواهان نابودی ستم اقتصادی و سیاسی بودند و فراموش نکنیم که استبداد سیاسی همیشه ریشه در استعمار اقتصادی دارد و استعمار اقتصادی زمینه ساز استبداد سیاسی است.

هر چند دولت کنونی اصلی ترین وظیفه خود را تدارک تغییر رژیم، طرح قانون اساسی و برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان عنوان می کند اما باید به این قانونمندی اساسی توجه داشته باشد که تکیه یکجانبه به تحولات سیاسی و چشم بستن بر مسائل اقتصادی چیزی جز نادیده گرفتن زمینه و برنامہ های اصلی انقلاب نیست. استقرار عدالت اجتماعی، ریشه کن کردن ستم اقتصادی سرمایه داران و بانکداران خارجی و شرکاء

صادق قطب‌زاده، یکی از سه تنی که با امام از پاریس وارد تهران شد و از روز اول پیروزی انقلاب، اداره امور رادیو و تلویزیون را برعهده گرفت، از کسانی است که تاکنون سبب جنجالهای بزرگی شده است. سانور رادیو تلویزیون بزرگترین اتهامی است که به او می‌زنند و در حقیقت نوع کار او در تلویزیون و خبرهایی که از این سازمان پخش می‌شود، بیشترین جنجال را تاکنون سبب شده است. بسیاری کسانی و سازمانهایی که به این دستگاه و به قطب‌زاده ایران دارند. علاوه بر این حرفه‌ای که او کپسکاه زده مانند «ملت بزرگم...» «انقلاب‌بازی، روشنفکر بازی...» «بدتر هم می‌کیم...» خود جنجال‌های بزرگی ساخته است.

نه به قصد این جنجالها، بل به دلیل آنکه اکنون مهم‌ترین رسانه‌های همگانی کشور زیر نظر او کار می‌کنند، با او گفت‌وگویی داشته‌ایم که اینجا می‌خوانید.

گفت‌وگویی با صادق قطب‌زاده

دستور دادم مناظره‌ها را از تلویزیون قطع کنند

درباره این مصاحبه

این مصاحبه بی‌کم و کاست چاپ می‌شود. تا شاید درسی باشد برای آنها که آزادی را «قطره‌چکانی» می‌پسندند. به‌ویژه وقتی خوددهنده آن باشند!

صادق قطب‌زاده اشتباه می‌کند، فقط همین، نه معتمد با «ماموریت» مخصوص آمده است، و نه «جاه‌طلبی فرصت‌طلب» که شایع کرده‌اند برای خواستگاری به‌قم رفته‌است! بهر حال چون چندبار در کنار امام دیده‌شده، سابقه‌یی هم در مبارزه عملی و جدی با رژیم منحط منحلّه دارد، پس مراعاتش می‌کنیم. به‌حرمت نام امام و پیشینه خودش، اشتباهات او بخشیدنی است.

اما - اینجا روی سختم با دل‌کسی است که اینک در جلو در اتاق سابق قطبی دم می‌جنباند و نه که نور نمی‌بخشد، بل تاریکی هم می‌آورد - در آستانه‌ی در آن اتاق ما دل‌کسانی دیده‌ایم که هر صبح خود را با کشف توطئه و دشمنی برای «آقا» آراسته‌اند. تا جای دوست و جای دشمن را به‌او نمایانده باشند. پس ایشان نخستین تن نیستند که برای خانم خبرنگاری که از یک نشریه می‌رسد، پیش از رفتن به‌داخل اتاق «آقا» دلبری می‌کنند. آن دل‌ک بداند من اگر در امجدیه برای طرفداران قانون اساسی نطق کرده بودم حتماً آنقدر شهامت داشتم که از پذیرفتن آن فرار نکنم. همچنانکه اینجا می‌نویسم که حتماً در آن تظاهراتی، که می‌گوید، آدمهایی بوده‌اند که من یک موی گندیده‌شان را به‌صد چون جنابشان نمی‌دهم. که دروغ‌پرداز پرونده ساز نیست که انقلاب را فرصتی برای چاره‌کردن عقده‌های حقیر خود هم نمی‌داند.

من اگر در جایی باشم، چون می‌شناسندم، نمی‌توانم پنهان باشم، چنانکه در اتاق تیمسار رحیمی، حضور و سخنرانی در بهشت‌زهرا را توانستم و نخوابتم انکار کنم. ما چقدر باید تاوان این‌را که بعضی‌ها چیزی نبوده‌اند تا رژیم آن سفاک داوطلب خریدشان شود، پس بدیم.

بهنود



پیش از آنکه گفت و شنید آغاز شود، از روزنامه‌ها و شایعاتی که درباره او بر سر زبانهاست کله می‌کند.

می‌گوید: تاکنون هفت هشت‌بار بنده را مستعفی کرده‌اند، چهاربار کشته‌اند و چندین بار مامور چین و شوروی و آمریکا و اروپا و ... کرده‌اند. متأسفانه من کار زیادی دارم و وقت ندارم که روابط نزدیکی با روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران داشته باشم. البته عده‌ای از روزنامه‌نگاران آدمهای شریفی نیستند و بیشتر روزنامه‌نویسان شریف در رده‌های پائین قرار دارند و آنها که در رده‌های بالا هستند، مخصوصاً آدمهای خود-فروخته‌ای هستند. کسانی هستند که پرونده‌شان هست. رویهمرفته آنها حاکمند بر روزنامه‌ها. اگر وضع آنها را بررسی کنیم، خیلی چیزها روشن می‌شود و تغییر می‌کند. می‌پرسم:

اگر منظورتان تصفیه است فقط روزنامه‌نگار و روزنامه نیست که باید تصفیه شود. در بیشتر جاها این تصفیه باید انجام شود.

قطب‌زاده - بدون تردید. بدون تردید منتها فرقی با بقیه جاها این است که در جلوی چشم و گوش مردم است و اثراتش آنی است. در بقیه جاها نه، این اثرات آنی نیست، یعنی آنآ به چشم مردم نمی‌خورد. ابعاد این تصفیه نکردن در روزنامه‌ها خیلی اثراتش در جامعه زیادتر است تا در بقیه اقطار.

- در مورد استعفا گفتید، یک بار حتی شایعه شد که شما را ماموران کمیته دستگیر و بازداشت کردند، حتماً تکذیب می‌کنید؟
- همین، بینید وقتی من صحبت از روشنفکران از خودبیکانه و خود فروخته می‌کنم، درست منظورم همان‌هایی است که این شایعات را می‌پراکنند، منظورم همان-هاست.

- اتفاقاً من این مسئله را از آدمهای خیلی ساده شنیدم.

- نه، شایعه پراکن او نیست. اصل کاری کس دیگریست. آن بی‌چاره‌ها باور می‌کنند. و اشخاصی که شایعه‌پراکنی می‌کنند همه از یک سنت بزرگ ایرانی سوعاستفاده می‌کنند و آن فرهنگ شفاهی است که در این مملکت به علت خفقان، قرن‌ها وجود داشته و هر شایعه‌ای باعث می‌شود که هیچ خبر درستی وجود نداشته باشد. از این موقعیت دارند سوعاستفاده می‌کنند، ولی به امید خدا با کمک روزنامه‌نگاران اصیل و این

دستگاه رادیو و تلویزیون سعی خواهیم کرد که بالاخره این موقعیت برای روزنامه‌ها از بین برود، اما این حرف‌ها دروغ است و من لحظه‌ای به فکر استعفا نبودم، خوشبختانه، تقویت و پشتیبانی کامل هم از طرف مردم وجود داشته و هم مصمم هستم که اینجا را پاک بکنم، نه بعنوان فعل، بلکه بعنوان عنصری که ایجاد اغتشاش می‌کنند.

- اگر شما با مخالفت اکثریت مردم روبرو شدید، بدون در نظر گرفتن نظر امام استعفا می‌کنید؟

- بدون در نظر گرفتن نظر ایشان، خیر.

- حتی اگر اکثریت مردم مخالفت کنند، و شما را نخواهند؟

- البته اگر امام روزی بدانند که اکثریت مردم مخالف هستند، خود ایشان تکلیف استعفا می‌کنند ولو اینکه من نخواهم.

آنچه جمهوری اسلامی از وسائل ارتباط جمعی مخصوصاً رادیو و تلویزیون و وظیفه و نقش آن در جامعه که دربرگیرنده دو اصل کلی آموزش و تفریح با درصدهای متغییر و مناسب با حال و روحیات و آداب سنن و احتیاج جامعه هست انتظار دارد، اکنون برمی‌آید یا نه.

- در شرایط فعلی نه، در شرایط فعلی برنامه‌های ما تکمیل است و البته برای ما مورد قبول، ولی بارها گفتم سعی ما در این بوده که با آدمهای موجود و با کادری که هستند برنامه درست کنیم، همانطور که کردیم و نمی‌خواستیم و هنوز هم نمی‌خواهیم کادری لازم را از بیرون تامین کنیم. من از صمیم قلب امیدوار هستم که به این مسائل توجه بکنند و برگردند به سرکارهایشان، بلکه بتوانیم برنامه‌های منظمی بریزیم تا بتوانیم برنامه سالمی را که در آن هم فکر باشد و هم تفریح اشاعه بدهیم. من تفریح را فقط به عنوان تفریح قبول ندارم، در تفریح هم ارشاد باید وجود داشته باشد.

کما اینکه در مباحث ایدئولوژیک و غیره هم باید مقداری ظرافت وجود داشته باشد. برای هماهنگ کردن اینها نیاز به همکاریست.

قسمت پخش مشغول کارند و از قسمت تولید رادیو هم خواسته شده کار بکنند، قسمت خبر هم که هنوز تکمیل نیست و اشکالات زیادی در خبر هست. خبرهایی که میرسد و پخش میشود واقیعت ندارد. بعضی‌ها درست نمی‌رسد و درست رد نمی‌شود. اینها را هم باید رسیدگی بکنیم و این

اشکالات کار ما هست، این اشکالات را به امید خدا برطرف خواهیم کرد گرچه افرادی که در خبر هستند اکثرشان دارند بخوبی کار می‌کنند.

مخالفت‌هایی که روزنامه‌ها و مردم با شما می‌کنند، شما را ناراحت و عصبانی می‌کند؟ یا چون مطرح می‌شوید، خوشتان می‌آید؟
والله مردمی که مخالفت می‌کنند، یکی مردم واقعی هستند، مردمی که واقعا برای این انقلاب زحمت کشیدند، خون دادند، خوشبختانه آنها مرا قبول دارند. یک عده هم مخالفت می‌کنند، یک سری اشخاص از خود بیگانه یا عناصر سابق رژیم هستند، یا فرصت‌طلبان جدید هستند و می‌خواهند احیاناً خود را حالا انقلابی «دوآتش» قلمداد کنند، مخالفت آنها بازم بر دو قسمت است: کسانی که درست بر اساس منافع و مصالح خود و برخلاف منافع و مصالح مردم با برنامه و شاید هم همینطوری مخالفت می‌کنند.

و کسانی هستند که نه، افتاده‌اند توی هچل تقریباً، و ندانسته مخالفت می‌کنند و واقعا از واقیعت خبر ندارند و دردها را نمی‌دانند. از مخالفت آنها ناراحت نیستم برای اینکه می‌دانم که اگر واقیعت ما را بدانند این اشخاص، بیشتر از هر کسی پشتیبان-ما خواهند بود.

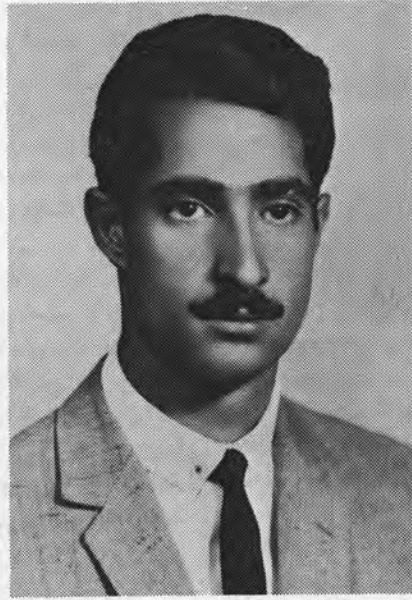
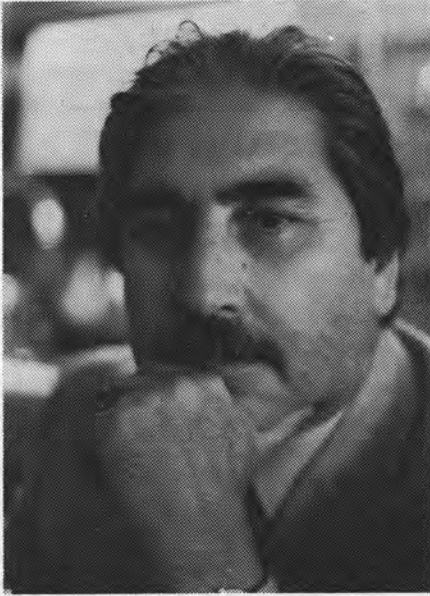
و اما از آن گروه دیگر، روزنامه‌ها، اگر نگاهی به اکثریت کسانی که علیه من مقاله می‌نویسند، بکنید - و امیدوارم که اگر روزی آقای وزیر اطلاعات موافقت بکنند و لیست آنها را منتشر بکنند که من بارها از او خواسته‌ام ولی ایشان هنوز این کار را نکرده‌اند - خواهید دید اکثریت قریب به اتفاق آنها پرونده دارند و سابقه‌اشان معلوم است.

مثلاً محمود دولت‌آبادی؟

اسم نمی‌برم به دلیل اینکه این شخص مطرح نیست. ولی بهر تقدیر اولاً مخالفت به آن صورت و در چارچوب دموکراسی اگر کسی بخواهد در مقامی قرار بگیرد که همه از او انتظار دارند بمن بفرمایید که تکلیفش چیست؟

مثل اینکه بازم به تیز انتقاد شما به طرف مطبوعات است؟

نه، نه به طرف مطبوعات نه، گفتم اینگونه روزنامه را قابل نمی‌دانم اصلاً به آنها یا راجع به آنها فکر کنم و حرف بزنم. از چرندیاتی که می‌نویسند خنده‌ام می‌گیرد. اینها آدمهای بیچاره‌ای هستند. اینها تمامی منافع و مصالح خود را در خطر جدی می‌بینند و این انقلاب که پا بگیرد و مسائل روشن



دیدار و گفت و گوئی با خسرو قشقائی
**بهمن قشقائی چگونه
 شهید شد**

به بهمن امان دادند اما سوگند خود را شکستند و او را اعدام کردند
 درجه مین باشیان و امرا و افسران فارس را گرو نگه داشته بودند
 تا بهمن را بکشند

که چو رفت از کمان نیاید باز.
 صحبت از انقلاب می شود و اینکه در
 اروپا چه تصویری درباره ایران و تحولاتش داشته
 است، می گوید: «فکر نمی کردم اتفاقی در
 ایران بیفتد و مردم ما در این حد از اتحاد و
 اتفاق باشند. اگر چه در روزنامه های خارج می-
 خواندیم، اما شنیدن کی بود مانند دید. وقتی
 دیدم احساس غرور به من دست داد. مردمی
 که در ۲۸ مرداد از تعداد کمی شکست خوردند،
 در این زمان با این همه اتفاق... تعجب آور
 است. احساس می شد که مرد و زن و پیر
 و جوان و همه و همه یکی شده بودند.
 زندگی در خارج برای من زندگی نبود،
 برای هیچ کس شاید نباشد. بازگشتن به
 ایران تولد دیگری بود برای من.»

یا پهلوان ماندی است که موهایش را سفید
 کرده است، درویش و بی تکبر می نماید و
 از وطن پرستی نشانهائی دارد و اینها را با
 «خانخانی» علی القاعده ارتباطی نیست. وقتی
 به دیدارش رفتیم، در خانه نبود و پس از مدتی
 از منزل آیت الله طالقانی آمد و چون درباره
 ملاقاتش پرسیدیم گفت: «با آقای طالقانی
 از قدیم آشنائی داشتیم. پیش از این هم یکی
 دوبار به دیدارشان رفته ام. رفته برای عرض
 ادب ولی البته مسائل جنوب هم مطرح شد.»
 امساک دارد که بیشتر بگوید. سه ماه
 بیشتر نیست که بازگشته است و همین شاید سبب
 می شود که هنوز با محیط چندان آشنا
 نباشد. پس کم حرف می زند. به مصداق سخن
 سعدی که: «شرط عقل است صبر تیرانداز» -

خسرو قشقائی، در بین همه گروههای
 اجتماعی به اندازه کافی شهرت دارد. قشقائی
 بودن او، خود بزرگانی چون بهمن قشقائی
 را به یاد می آورد که خواهرزاده اوست، اما
 این دلیل نام بزرگش نیست. دلایل مربوط
 به او را باید در مقاومتهاش در سال ۳۲ به
 هنگام کودتای ناجوانمردانه شاه جستجو کرد،
 و سپس در سرکشی های او در تبعید. با آنکه
 ۲۵ سال در تبعید بوده است و از «خان» دیگر
 نشانی ندارد این لقب را هنوز با خود دارد و
 هنوز خسروخان صدایش می کنند. این
 مربوط به افراد خانواده و اطرافیان و نزدیکان
 نیست، حتی گروههای چپی او را بدین نام
 می شناسند و می خوانند، ولی در یک دیدار
 این لقب نامتناسبی به نظر می آید. پهلوان

او چون به ایران بازگشت، يك راست به جنوب، به فارس به زادگاهش رفت. چون در برابر این پرسش قرار می‌گیرد که اگر انقلاب بیروز نمی‌شد چه می‌کردید می‌گوید: اولاً فکر نمی‌کردم، انقلاب به این صورت پیش برود. فکر می‌کردم مقاومت مسلحانه زیادی لازم است تا بتوان این رژیم را سرنگون کرد. و به همین خاطر هم به جنوب رفته که اگر اتفاقی افتاد بتوانم تا حدودی وظیفه خود را انجام دهم.

می‌پرسم نسبت به نتیجه انقلاب چه نظری دارد و آیا امیدوار است که خواستهای مردم را بر آورد؟ پاسخ می‌دهد که:

انقلاب را مردم کردند، ثمراتش را هم باید ببینند. خواستهای مردم ایران اگرچه زیاد است، ولی ایرانیان مردمان شریف و پربراری هستند. اگر کارهای اولیه انجام بگیرد راضی خواهند شد و به آینده دل خواهند بست و گر نه ناامید می‌شوند و این سبب رکود انقلاب می‌گردد. حتی می‌خواهم آنقدر دور بروم که بگویم به مخالفان هم‌شانشی خواهد داد که از سمپاشی‌های خود بهره‌برداری کنند که البته برای خود آنها نتیجه‌ای نخواهد داشت ولی دودش ممکن است به چشم مردم برود.

چون از مخالفان نام می‌برد، از ترکیب آنها می‌پرسم و می‌بینم که چنین برداشتی از مخالفان دارد:

عده زیادی که در حقیقت موافقاند اما زیر تأثیر تبلیغات، حرفهای مخالفان را بازگو می‌کنند و بدین ترتیب عملاً درصاف مخالفان جا می‌گیرند. عده‌ای هم هستند که بواقع منافعشان درخطر است و عده بسیار بیشتری که فکر می‌کنند منافعشان در خطر است. نیز کسانی که امیدوارند نهضت، آنان را غفو کند و به عقیده من باید هم بکند مانند نظامیان که به غرورشان لطمه وارد آمده و انقلاب هرچه زودتر باید خیال آنها را راحت کند.

در طول صحبت چنین پیداست که او دولت کنونی را بهترین دولتی می‌داند که در حال حاضر می‌توانست روی کار بیاید، می‌پرسم چرا فکر می‌کنید این دولت بهترین است و... می‌گوید:

وقتی آدم کنار بنشیند، تصور می‌کند که اینها که در این زمان کار دیوانی می‌پذیرند یا دیوانه‌اند یا خیلی وطن‌پرست. من فکر می‌کنم که در بین اینها دیوانه کمتر پیدا می‌شود، آنها وطن‌پرستند. نیتشان پاک است. ایمان دارم که این دولت

می‌خواهد کار کند و ایمان دارم که موفق خواهد شد. اگر دولت پول تهیه کند، چون دزدی و کلاک و حقه‌بازی نیست کارهای خوب برای مردم می‌شود. من در جنوب با نیازهای مردم آشنا شده‌ام. مگر مردم چه می‌خواهند؟ مثلاً مردم گناوه، می‌گفتند: ما آب می‌خواهیم، برق می‌خواهیم، تفنگهایی که خریده‌ایم نباید بوسیله ماموران کمیته از ما گرفته شود و بندر ما لارویی می‌خواهد. بنابراین، این مردم به يك نوازش کوچک نیاز دارند.

می‌گویم با اینهمه خوش‌بینی به دولت، آیا ممکن نیست که از مردم دور شوید؟ و در آینده در صف دیگری بایستید، می‌گوید: نه خیالتان راحت باشد آقا. اگر چنین چیزی امکان‌پذیر بود، در ۴۸ مرداد اتفاق می‌افتاد که به من چند میلیون تومان می‌دادند که... در مشروطه پدرم با آنکه «خان» بود با مردم ماند و از آنان جدا نشد، و اکنون نیز در موقع لازم ما درصاف مقابل دولت یعنی در کنار ملت خواهیم بود. این خصلت ایل من است.

انتظار مردم فارس و خوزستان را از انقلاب می‌پرسم، پاسخ این است:

موضوع مهم کشاورزی است. مردم می‌خواهند امنیت داشته باشند که ماموران، خانها و دیگران نتوانند به آنها زور بگویند. خصوصاً مردم خوزستان می‌خواهند از پول نفت مقداری صرف اینها شود که نشده است. از اصفهان تا اهواز عین همان ۴۵ سال پیش است که من از این مملکت رفته‌ام. در خوزستان به مردم اجازه نداده‌اند تلمبه بگذارند روی رود کارون که مبادا زیبایی اهواز از بین برود! برای کارگران صنعت نفت و گاز کاری نشده است. نیازها هم در آب، برق، کشاورزی و امنیت قضائی خلاصه می‌شود.

قتقائی که در خارج از کشور یکی دو سال مشغول انتشار باختر امروز بوده و همینطور در تجدید سازمان جبهه ملی در خارج از کشور نقش فعالی داشته است. نظرش را درباره جبهه ملی و فعالیت‌های امروزش می‌پرسم، می‌گوید:

«فقط جای تأسف است، جز تأسف چیزی ندارم بگویم.»

او همچنین چندین سال پیش وقتی که ناصر رئیس جمهوری مصر زنده بود، با او ارتباط‌هایی برقرار کرده بود تا در ایران دست به فعالیت‌های سیاسی - نظامی بزند. در این باره پرسیدم و اینکه چه شد

که آن فعالیتها از قوه به فعل در نیامد. گفت: مرگ ناصر لطمه بزرگی به ما زد و نیز تشتت بین نیروها سبب شد که آنها نتوانند کمک موثری بکنند. وقتی به مصر رفته و با آنها تماس گرفتیم، بسیار استقبال کردند ولی آنها هم گویا اشکالاتی در کارشان بود، تا کار به جاهای حساس می‌رسید، کمیتشان لنگ می‌شد و جدی نمی‌گرفتند در پایان از او خواستیم درباره ایل خود بگویند، از ستم‌هایی که از پهلوی دیده و نیز از بهمن قشقائی که با شهادت تمام با ارتش ایران جنگید و سپس علم و رسول پرویزی به او امان دادند ولی به سوگندی که خورده بودند وفا نکردند، او را تحویل دادگاه فرمایشی دادند و اعدام شد.

آه عمیقی می‌کشد و می‌گوید: خون مبارزه در عروق همه افراد ایل جریان دارد و دل همه آنان برای استقلال وطن می‌تپد. بهمن در انگلستان مشغول تحصیل بود که فهمید در کوههای فارس بین افراد ایل و حامیان سلطنت منفور پهلوی جنگ است. مخفیانه از راه اروپا به فارس آمد، وارد ایل شد و در کنار دوستان و نزدیکان خود به جنگ با دشمن پرداخت. پس از پایان قضایا، به بهمن که در ایل بود، امان دادند. قرآن برایش فرستادند و سوگند یاد کردند که مزاحمش نمی‌شوند. بهتر است به شهر برگردد و به تحصیل خود ادامه دهد. اما قرآن و سوگند را نادیده گرفتند و برای دل اربابشان، او را کشتند. نه تنها او را، صدها جوان دیگر قشقائی را زیر شکنجه کشتند و به حبس کشیدند، و حالا سرلشکر همایون رئیس دادگاه و بیضائی بازپرس آن بیدادگاه صحیح و سالم می‌گردند.

مساله گفتنی دیگر این است که در آن زمان يك افسر در فارس کشته شد. او یسی فرمانده ژاندارمری کل و اسلامی فرمانده ژاندارمری فارس بود. شاه گفته بود باید قاتل را ۴۸ ساعته پیدا کنند، اما چون نیافتند ۵ برادر و پسر عمومی ۱۸ تا ۴۶ ساله را که کارشان گله‌داری بود جلو چشم مردم و فامیل تیرباران کردند. در حالی که پس از چند سال قاتل افسر (سروان سیاهان) پیدا شد.

وقتی بهمن در ایل و همراه ایل می‌جنگید درجه مین‌باشیان فرمانده لشکر و بقیه امرا و افسران فارس در گرو «بهمن» نگاه داشته شد و چون بهمن را کشتند، درجه‌های آنان نیز داده شد!

از وحشت حباب رادیو آکتیو



وحشت از آثار و عوارض انرژی هسته‌ای آمریکا را در خود غرق کرده است

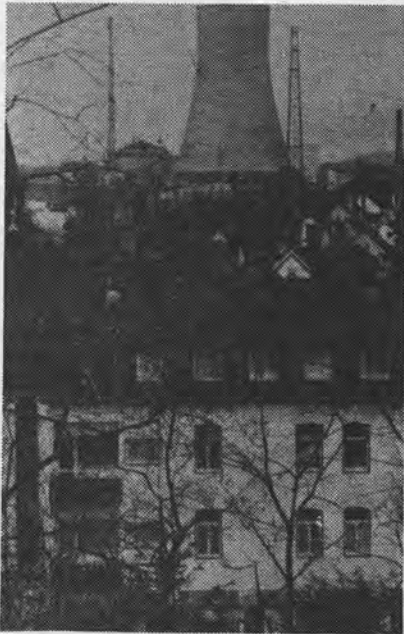
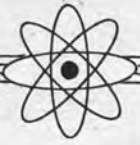
۸۰۰۰ آمریکایی خانه‌های خود را ترک کردند

به چه کس باید مراجعه کند! بعد هم به محض خبردار شدن از مخاطره، همکارانش را در پناهده ضد اتمی که در زیر ساختمان فرمانداری ساخته شده بود جای داد! بلافاصله طرح تخلیه ساکنان شعاع ۳۲ کیلومتری اطراف مرکز آزمایشگاه هسته‌ای تدارک دیده شد. یکشنبه اول آوریل ۶۵ تا ۸۰۰ هزار مرد و زن و کودکان از طریق رادیو محلی برای تخلیه خانه‌های خود به محض شنیدن سوت خطر، آماده شدند. یکشنبه شب و دوشنبه گذشته

سرسختانه خطانپذیر جلوه داده می‌شد، محکوم کرد. برای مردمی که شاهد روزها و شبهای سیاه هاریسبورگ بودند، یک نکته آشکار شد و آن اینکه تمام کسانی که ادعای راهنمایی و آموزش آنها را داشتند، در لحظات رویارویی با مرکز کاری از دستشان برنیامد و جهلشان بر عملشان چربید.

فرماندار پنسیلوانیا دو روز بعد از حادثه اعتراف کرد که نمی‌داند برای گرفتن اطلاعات درست و مطمئن و برآورد ابعاد خطر

آمریکائیکها از خیلی وقت پیش از بمب می‌ترسیدند. حالا ترس از حباب رادیو-آکتیو هم به آن اضافه شد. آمریکائیکها بعد از حادثه میدلتاون، حومه‌ای با ۹۸۰۰ نفر سکنه در «تری‌مایل ایلند» اعتمادشان را به کار و لیاقت دانشمندان اتمی از دست دادند. بعد از حادثه کشیش کلیسای هاریسبورگ در نطقی که زیر عنوان «جهان در هم و برهم»، حادثه را «انتقام خدا» نامید. اما اگر این رویداد انتقام خدا هم نباشد، لاقول علمی را که تا چندی قبل



اتمی متصاعد است. اما درعین حال به اهالی اطمینان هم داده می‌شود: به گفته مقامات این گاز زندگی و سلامت انسان و حیوانات را به خطر نمی‌اندازد. مسئولان و مدیران مرکز اتمی نیز ادعا می‌کنند که مبرازواع کنترل کامل دارند.

تاخیر پشت تاخیر و ابهام پشت ابهام. سرویس‌های کمیسیون انرژی هسته‌ای فدرال در ساعت یک بعد از ظهر از ماجرا خبردار می‌شوند. بعد نوبت حرفها و اعلامیه‌های متناقض رسید. هر سازمان تقصیر به گردن سازمان دیگر می‌انداخت. اما گاز آلوده همچنان از رآکتور متصاعد بود. از فردای روز حادثه اهالی مضطرب شده و برای کسب تکلیف به فرمانداری مراجعه می‌کردند. در همان روز متروپولیتن ادیسون اعلام کرده بود که بین ۱۸۰ تا ۳۶۰ واحد از ۳۶ هزار واحد ماده مسموم موجود در رآکتور سه هزار لیتری آب جاری در مرکز حل شده است. کم کم دامنه اضطراب به تمام آمریکا



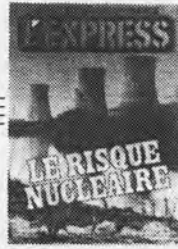
مامور مراقبت از دستکاهای اندازه گیری بودند در سالن کنترل انجام وظیفه می‌کردند. اما متوجه نبودند که جریان آب مورد نیاز ژنراتورهای بخار قطع شده است. در نتیجه توربین تولید الکتریسیته نیز متوقف شد. البته سدهای کنترل کننده که باید با فراقتادن خود واکنش‌های هسته‌ای را در داخل رآکتور خنثی کند به موقع پائین آمدند. اما این امر مانع ازدیاد حرارت و فشار ناشی از کمبود آب در حوض را کنترل نکرد. یکی از مجراهای خروج آب به علت فشار بخار رادیواکتیو باز شد و دیگر بسته نشد. صدائی شبیه به صدای انفجار شنیده شد و دستگاه به لرزه افتاد. و تنها در این هنگام بود که مراقبان به بروز حادثه‌ای پی بردند.

به فرمانداری پنسیلوانیا در ساعت ۷ صبح خبر داده شد و مقامهای فرمانداری تازه در ساعت ۸ صبح اعلام وضع فوق‌العاده کردند. به اهالی اطلاع داده شد که رادیواکتیو حاوی ۱۳۱، کریپتون و اگزونون از کوره مرکز

اضطراب اوردترین روزها بود. دیگر نمی‌شد خطراتی را که مسئولان شرکت متروپولیتن ادیسون سعی در کتمان آن داشتند، ناچیز جلوه داد.

حادثه ساعت ۳ صبح چهارشنبه ۲۸ مارس روی داد. دو تن از نکهبانان شب که



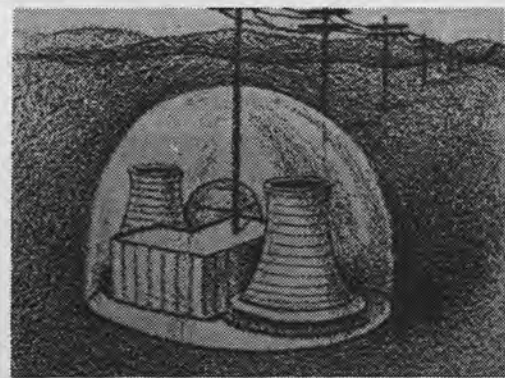
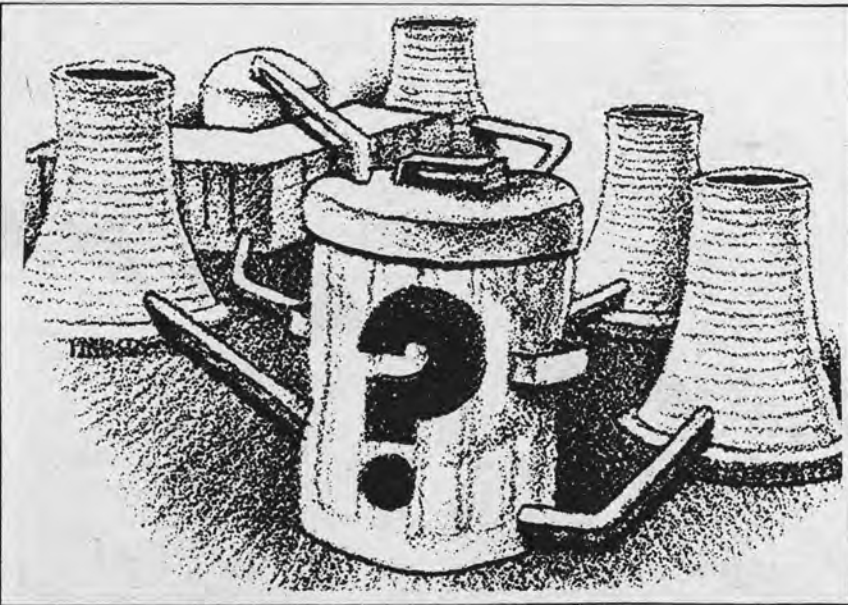
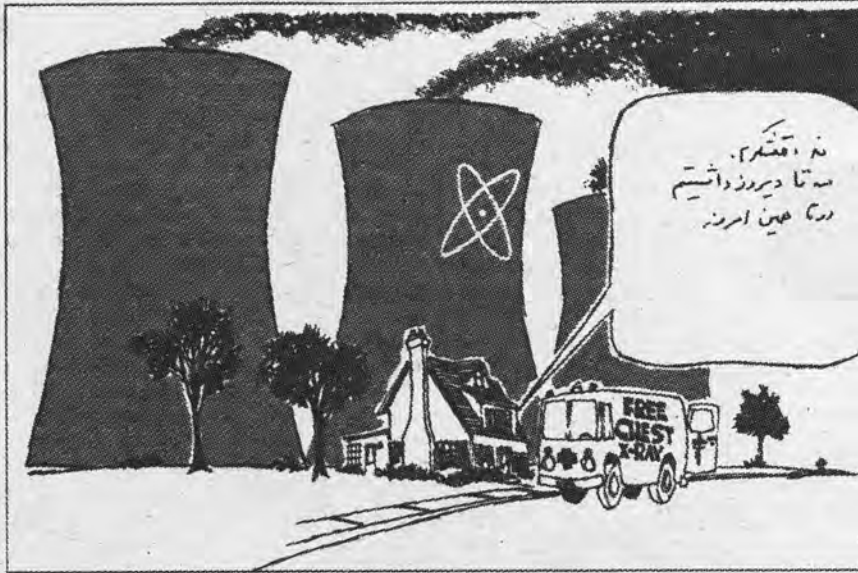


کشانده می‌شود. سناتور ادوارد کندی در نامه‌ای به جیمز شلزینگر وزیر انرژی آمریکا هشدار داده اضافه می‌کند: «در ساختن این نیروگاهها احتیاط بیشتر از عجله به کار می‌آید. از روز سوم و در پی خارج شدن مقدار بیشتری گاز آلوده، نگرانی بیشتر می‌شود. در ساعت ۹ صبح دستور تخلیه‌زنیهای حامله و کودکان زیر ۷ سال داده می‌شود. به‌اهالی توصیه می‌شود کمتر در هوای آزاد نفس بندند و شیشه‌های اتومبیلشان را بالا بکشند. به‌دامپروران نیز دستور داده می‌شود که از چریدن حیوانات جلوگیری کنند و آنها را با علوفه انبارشده تغذیه کنند. وحشت بر اهالی غلبه می‌کند. از پنجشنبه شب، یعنی از شب چهارم حادثه به بعد در کار دستگاه خنک‌کننده مرکز اتمی نیز اختلال بروز کرد و خطری تازه به وجود آورد. مخلوطی از گازهای رادیواکتیو، اکسیژن و هیدروژن باعث پیدایش یک حباب روی کوره راكتور شد و با جلوگیری از جریان مایع سردکننده خطر انفجار را بیشتر کرد. این حادثه نگرانیها را صدچندان کرد.

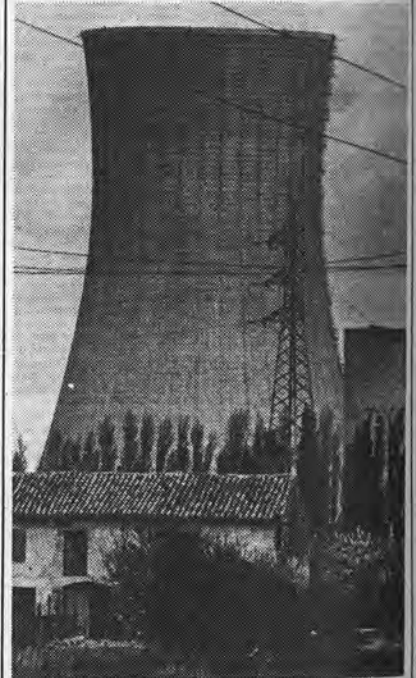
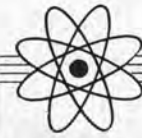
در نیویورک صدها تظاهر کننده مسئولان دانشگاه کلمبیا را وادار به متوقف ساختن طرح ایجاد یک نیروگاه اتمی کردند. انرژی اتمی که آمریکا تنها چشم امید به آن دوخته بودند، به یکباره جذائیتش را از دست داد. کم‌کم مسئولان نیروگاه ناامید شده بودند مردم منتظر سوت خطر نشدند و دسته‌دسته با اتومبیل، قطار و اتوبوس محل سکونت خود را تخلیه کردند. کارتر روز پنجم حادثه، از محل نیروگاه بازدید کرد و به مدت ۲۵ دقیقه به توضیحات مقامهای مسئول گوش داد و بعد طی یک مصاحبه مطبوعاتی احتمال توسل به اقدامهای امنیتی بیشتر را خاطر نشان کرد. روز ششم حجم حباب از ۳۰ متر مکعب به ۱۵ متر مکعب تقلیل پیدا کرد. بدین ترتیب که متخصصان مرکز موفق شدند با «گاز زدایی» آب آن را در خارج از دستگاه فشار به حال بخار درآورند و مسیر آن را تغییر دهند.

روز هفتم با کمی آرامش خاطر شروع شد. البته هنوز خطر مسمومیت با گاز رادیواکتیو تمام نشده بود. اما حباب ترسانک کاملاً از بین رفته و خطر انفجار را زایل کرده بود.





اشعه ایکس بجای



کاخ سفید واشینگتن بلافاصله اعلام کرد که در سخنرانی پنجشنبه خود درباره انرژی نه از انرژی اتمی سخن خواهد گفت و نه انرژی خورشیدی. بلکه فقط موضوع نفت و قیمت آن را پیش خواهد کشید. فرماندار کالیفرنیا خواستار تعطیل مرکز اتمی ساکرامنتو شد. پیشنهادهای دیگری نیز برای تعطیل یا کم کاری سایر مراکز عنوان شد و کار به کنگره کشید که هیئتی را مامور رسیدگی به این کار کرد.

آمریکا ۱۳ درصد برق خود را از نیروگاههای اتمی به دست می آورد و طرح ساختن ۹۳ مرکز دیگر را در دست مطالعه دارد، که دو تای آن در ۱۹۷۸ به مرحله اجرا درآمد. آینده نیروگاههای اتمی با توجه به مسئله زباله های اتمی و خطرهایی از این دست به شدت نگران کننده می نماید. تازه به عقیده متخصصان این بار آمریکا از بزرگترین خطر تاریخ خود سالم گریخته است. تنها چهارتن از کارکنان مرکز به شدت آسیب دیده اند. اما آیا اینها آخرین قربانیان انرژی هسته ای خواهند بود؟ با استفاده از اکسپرس

این پاکت پستی، در مسابقه بین‌المللی پوسترها، جایزه اول را به دست آورده است. پاکت، مسأله فلسطین را تصویر می‌کند. روی پاکت نوشته شده است: «فلسطین» اما روی آن خبر «برگشت به فلسطین» چسب نشان وجود ندارد خورده است. روی تمبر پاکت نوشته شده است «امل متحد»

BY AIR MAIL

PALESTINE

RETURN TO SENDER
NO SUCH ADDRESS

یک جریک فلسطینی

همین که روشن شد ایالات متحد آمریکا، هنوز برای اجرای طرح پیمان صلح میان اسرائیل و مصر فشار می‌آورد، هیچان فلسطینی‌ها که در پی پیروزی انقلاب ایران به رهبری آیت‌الله خمینی جان گرفت، به نحو قابل ملاحظه‌یی فروکش کرد. عده کسانی که در تظاهرات در اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی در لبنان شرکت کردند، کمتر از معمول بود، حال آن که مناطق کرانه غربی و نوار غزه فلسطین که اسرائیل آنها را اشغال کرده است، شاهد آرامش شکست‌آوری بود - این تظاهرات به‌عنوان اعتراض به بازدید «کارتر» از مصر و اسرائیل



از «عرب‌مانت»

پیروزی فلسطین نزدیک است

شمارش معکوس برای
برافراشتن پرچم فلسطین
در سرزمین فلسطین آغاز شده است؟



چریک‌های فلسطینی در بلندی‌های جولان آموزش می‌بینند



ترتیب داده شد. ابتدا چنین می‌نمود که خلق فلسطین نفس خود را نگاه داشته و منتظر است تا ببیند نتیجه جریانی که «سادات» ۱۸ ماه پیش در بیت‌المقدس آغاز کرد، و سپس پرزیدنت «کارتز» در کنفرانس «کلمپ» دیوید در سپتامبر گذشته ادامه آن را به عهده گرفت، دقیقا چه خواهد بود با این همه، جای هیچگونه انفکاک و وجود نداشت که موضع خلق فلسطین عموما و موضع سازمان آزادی بخش فلسطین (پی-اچ-ا) (او) خصوصا، در نتیجه پیروزی آیت‌الله خمینی در ایران به نحو نمایان تقویت شده است. «یاسر عرفات»، رهبر پی-اچ-ا، در پی استقبال تکان دهنده‌یی که مقامات جدید ایرانی در تهران از او به عمل آوردند، اعلام کرد که انقلاب اسلامی در ایران، «اوضاع خاورمیانه را به سود نیروهای ملی-گرا و درمندگان آزادی قسیم داده است».

بیشتر گروه‌های سازمان یافته چریکی که در خیابان‌های شهرهای اصلی ایران علیه شاه جنگیدند، اسلحه و آموزش را از جناح‌های گوناگون جنبشی دریافت کردند که پی-اچ-ا، او، میل دارد آنرا «انقلاب فلسطین» بخواند بدین‌سان، رژیم جدید در ایران که به پی-اچ-ا، او، مدیون است و بی‌درنگ پرداخت دین خود را آغاز کرد: با قطع همه پیوندها با اسرائیل، با واگذار کردن سفارت اسرائیل در تهران و بالاتر از همه با صدور دستور تحریم نفتی به اسرائیل پایان روابط با ایران، سبب شد که ترکیه به‌عنوان تنها کشور مسلمانی باقی بماند که اسرائیل روابط تقریبا عادی با آن دارد. پی-اچ-ا، او، تقریبا بی‌درنگ، از حکومت «بولنت اجویت»، نخست‌وزیر ترکیه، خواست تا روابط خود را با اسرائیلی‌ها قطع کند و به سازمان آزادی‌بخش اجازه دهد دفتر خود را که از دیرباز وعده آن داده شده است در آنکارا بگشاید. در حالی که هیچ‌نشانه‌یی وجود نداشت که «اجویت» تا آنجا که پی-اچ-ا، او، میل دارد پیش خواهد رفت. حکومت «اجویت» اوایل مارس اعلام کرد که ترکیه نماینده‌یی برای مسابقه آواز خوانی امسال در بیت‌المقدس نخواهد فرستاد.

قدرتی که فلسطینی‌ها باز یافته‌اند، دلایه است: هم قدرت نظامی و هم قدرت دیپلماتیک. از لحاظ نظامی، نقش فلسطینی‌ها در ایران - و تصدیق هیجان‌انگیز ماهیت اسلامی انقلاب ایران از سوی عرفات - راه را برای همکاری آشکار میان گروه‌های چریکی ایرانی و فلسطینی باز کرده است.



« یاسر عرفات » و « خالد الفوم » رئیس کنگره فلسطین

در درگیری نادیده بگیریم، آنچه درخور اهمیت است آن است که نظریات «دایان» در یک اجتماع از سربازان کهنه کار اسرائیلی ابراز شد که به خاطر اختیار کردن موضع سرسختانه در مورد موضوع های امنیتی و به خاطر واقع گرایی در اختیار کردن این موضع خشن، به خود می بالند. اما پاره یی از افسران ارتش، با نظریاتی مانند نظریات «دایان»، اساسا مخالف نیستند. حال آن که این نظریات برای «مناحم بگین» نخست وزیر و اکثریت سیاستمداران اسرائیلی، پذیرفتنی نیست. یک سال پیش، ژنرال «موردخای گور»، در نطق خدا حافظی خود که پیش از کناره گیری از مقام رئیس ستاد ارتش، ایراد شد، به شنوندگان رادیو اسرائیل گفت: «بی-ال-او»، قبلا در پاره یی از مذاکرات با اسرائیل، یک



چریک فلسطینی موقع آموزش در بلندی های جولان

اما اکنون، آنها همکاری خود را به کار در ایران محدود نخواهند کرد. قدرت چریک های فلسطینی در خلیج فارس هم روبرو افزایش بوده است. قدرت واقعی فلسطینی ها در خلیج فارس، صرفا در عده آنها نهفته است. آنها یک چهارم جمعیت کویت هستند. در قطر، فلسطینی ها نسبت مشابهی از ساکنان کشور را تشکیل می دهند، حال آن که در امارات متحد عرب، حدود ۴۰ هزار فلسطینی وجود دارند. نفوذ آنان، قابل ملاحظه است. آنها در همه بخش های خدمات غیر نظامی گوناگون حضور دارند. حتی در عربستان سعودی، فلسطینی ها نسبت بزرگی از نیروی کار را تشکیل می دهند. همه این ها، اهم قابل ملاحظه یی را در امور اعراب به فلسطینی ها می بخشد.

روزنامه «الشعب»، چاپ بیت المقدس شرقی، در سرمقاله یی اعلام کرد که بزرگاری دوباره کنفرانس ژنو که در آن همه کشورهای عرب، از جمله «بی-ال-او»، بتوانند درباره یک مصالحه بحث کنند، ضروری است. «موشه دایان»، وزیر خارجه اسرائیل هم به نقشی که «بی-ال-او» در امور خاورمیانه ایفا می کند، لاجوابه اعتراف کرده است. این نخستین باری است که یک مقام عالی حکومت چنین کاری را می کند.

«دایان» گفت سازمان آزادی بخش فلسطین فقط یک «سازمان تروریستی» نیست، بلکه یک جناح غیر نظامی «یعنی آوارگان فلسطینی» هم دارد. او اعلام کرد، با اینکه سازمان آزادی بخش فلسطین یک کشور نیست، ما نمی توانیم موضع یا ارزش آن را

شریک بوده است و سپس موکدانه اضافه کرد که «این یک، واقعیت است و کسانی که روی نقطه مقابل این واقعیت تاکید می کنند، رویایی هستند». بدین سان، دست کم یک مکتب فکری در اسرائیل در میان مقامات عالی وجود دارد که آماده روزی است که مقامات اسرائیلی رسما ناگزیر شوند در آن سوی میز مذاکرات، با رهبران «بی-ال-او» رویاروی گردند. پیش از پیروزی انقلاب ایران، یک بخش از رهبری فلسطین که به «عرفات» نزدیک بود، یک سلسله کامل از تماس ها را با اسرائیلی های با نفوذ انجام داد و در واقع، پاره یی از مفسران در بیروت، گفت و گوهای پاییز گذشته را که میان «ابوایاز»، مرد شماره دو «بی-ال-او»، و برخی از رهبران راست گرای مسیحی در لبنان صورت گرفت، به عنوان گشایش یک مجرای جدید برای ارتباط میان فلسطینی ها و اسرائیلی ها تلقی کردند. احتمال نمی رود که این مجرا بسته شود، صرفا برای آن که رقیبان چپ گرای «عرفات» در «بی-ال-او»، تقاضای چنین مسیری را دارند. همچنین احتمال نمی رود که این مجرا به علت عقیده یی بسته شود که خود «عرفات» ممکن است داشته باشد، عقیده به این که یک پیروزی انقلابی در فلسطین در دسترس است، رهبر «بی-ال-او»، به علت انعطاف پذیری و خودداری از اختیار کردن تنها یک مسیر عملیاتی، چهره برجسته جنبش باقی مانده است. پس از استقبال پیروزمندانه یی که از «عرفات» در تهران شد، او اعلام کرد که «شمارش معکوس برای افراشتن پرچم فلسطین در سرزمین فلسطین آغاز شده است»

هدیه «تهران مصور» به مناسبت ۳۰ فروردین سالگرد شهادت جزئی و بارانی

نقاشی‌های شهید بیژن جزنی

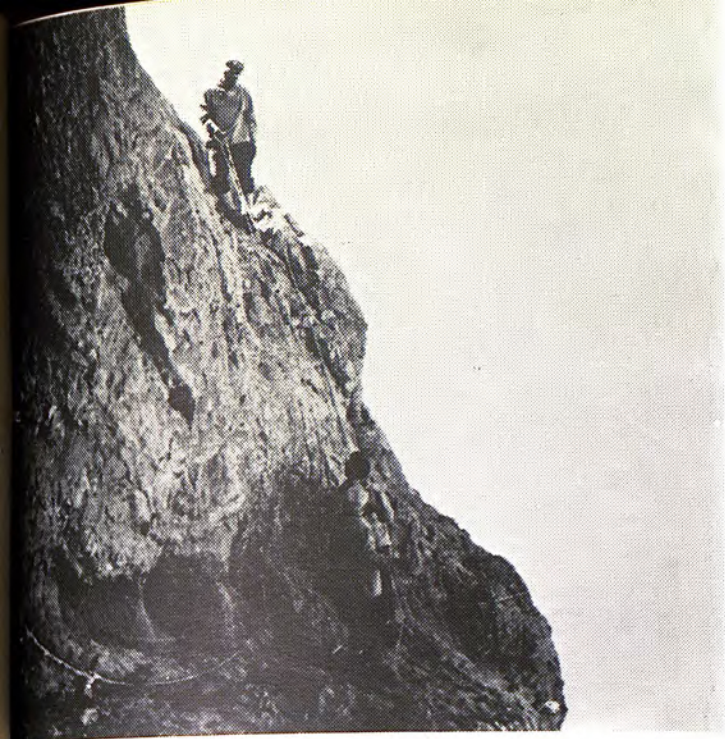


تصویری از خود نقاش، در سبکی دیگر



نقاشی «زندگی»، تصویر دو آهوی که بیژن جزینی از زندان قم و در سالگرد ازدواجش، برای همسر خود مهین فرستاد.





بیژن جزنی و ضیاء ظریفی در یکی از کوه‌پیمائی‌ها .

سیاهکل، شاهکار جزنی، شهید بزرگ



به مناسبت سالگرد
شهادت ۹ فدائی و مجاهد
که در فرار کشته شده‌اند.

رژیم سفاک فرزندان پاك خلق را كشت و اعلام كرد

زندگی و مبارزه ۹ فرزند دلیر خلق

بزرگداشت سالگرد شهادت هفت چریک فدائی خلق و دو مجاهد خلق ایران

خلق مبارز و قهرمان ایران ۳۰ فروردین ۱۳۵۸ مصادف است با چهارمین سالگرد شهادت رفقا، بیژن جزنی - حسن ضیاء ظریفی - سعید کلانتری - عباس سورکی - عزیز سرمدی - احمد جلیل افشار - محمد چوپانزاده - مصطفی جوان خوشدل - کاظم ذوالانوار ما از تمام خلق مبارز و شریف ایران می‌خواهیم که برای شرکت در مراسم یادبود شهادت رفقا ساعت ۱۰ صبح جمعه ۳۱ فروردین در زمین چمن دانشگاه تهران گرد هم آئیم و هم‌پیمانی خود را با تمام شهدای پیشتاز خلق اعلام کنیم.

یاد خونین فدائیان خلق گرامی باد
دورود بر خلق مبارز و زحمت‌کش ایران
دورود بر شهید کبیر خسرو گل‌سرخ

گروه طرفداران خسرو گل‌سرخ

در کجا ایستاده بودیم؟ به کجا رسیده‌ایم؟ زمانی که فرزندان راستین خلق فریادهای فروخورده خود و مردم را با گلوله‌های آنتین، با استقامت در برابر دژخیمان و جلادان آن برشمر به‌عصره تبدیل می‌کردند، ما کجا بودیم؟

آیا حقیقت دارد که درد، درد مشترک انسان را بیم نزدیک می‌سازد.

چه دردناک فرزندان به‌حق این آب و خاک را به خاک و خون کشیدند، هنوز خون بدنهای مملو شده این حماسه‌آفرینان پردیوار شکنجه‌گاهها و چوبه‌های اعدام خشک نشده است.

برای جلادان فرقی نمی‌کرد که آنان مجاهد باشند، یا فدایی، هر دو دشمن بودند و هر دو نابود می‌شدند، ولی آنها با مبارزه راستین، ایمان نزل‌ناپذیر و شهادت زبانی خود ثابت کردند که چیزهایی در زندگی وجود دارد به مراتب گرانبهاتر از زندگی.

چه مردانه ایستادند و چه باشکوه رفتند. نسواک زمان فکر می‌کرد اگر آنها را از بین ببرد می‌تواند باز و باز هم به‌سکونت برج‌نایت خود ادامه دهد.

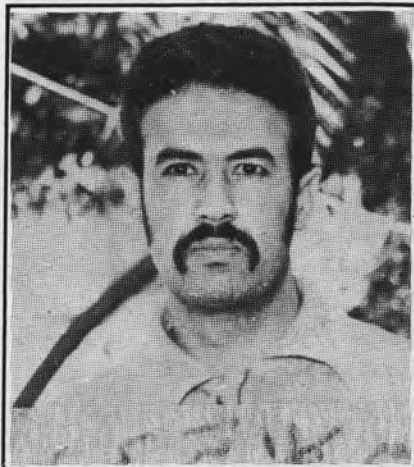
سرم فروردین سالگرد شهادت ۹ از فرزندان راستین خلق است. فرزندان که در بند جلا بودند ولی در آنجا هم چندان استوار بودند که پشت جلا از پریاکی و مقاومشان می‌رزید، پریپناه می‌گفت که آنها را از میان بردارد و چون هیچ بیانه نیافت کشتنشان (در بهار ۵۶) و گفت که درحال فرار کشته شدند. سرم بردوغ گویان یاد.

فرزندان که اگر دست دژخیمان آن سفاک زمان جانان را گرفت، اراده سترگ و اندیشه‌های والایشان راهگشای مبارزات خلق گردید. خون فدائی و خون مجاهد، با خاک وطن عزیزمان عین است. و چه ضوعی دارند این زنان و مردان. بلژماندگانان با القدر و فروتنی می‌گویند: فرزندان ما فرزندان همه خلق هستند و بیش از خلق زحمتکش و مستضعف شکنجه نشده‌اند.

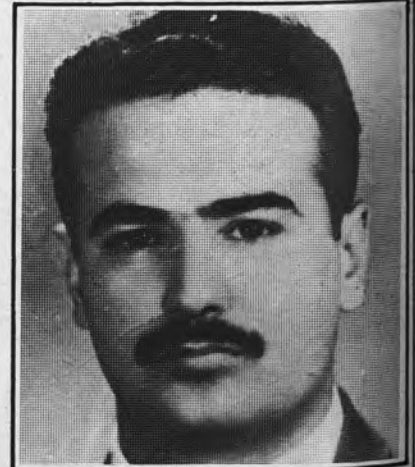
گفتنی‌ها بسیار است ولی نمی‌گویند. برادران مجاهد با مهربانی و شرم می‌گویند: ما نمی‌خواهیم شهیدمانی کنیم، دوستان فدائی‌هم، بیجا است که از برادران مجاهد و رفقای فدائی تشکر کنیم که در نوشتن این گزارش یاریمان دادند و از خاتم جزئی که بر گورخانه با همان محبت و فروتنی خاص خود اجازه دادند از طرحها و قابلهای بیژن جزنی استفاده کنیم. سپس و درود به‌روان پاك آنها که موفادار به زندگی و آرمانهایشان مردند.



جلیل افشار



سعید کلانتری



جزنی

برده و بشدت شکنجه کردند. عزیز پس از بازیافتن سلامتی در بهمن ماه ۵۴ به زندان قصر تهران منتقل شد.

و باز مبارزه و درگیری با دشمن و باز صفا و صمیمیت. تا اواسط اسفند ۵۴ که همچون ۸ شهید دیگر به سفر مرگ گسیل شد، دمی از مبارزه فروگذار نکرد.

مشعوف (سعید) کلانتری

در جنبش مردمی ۲۵ دی سعید همراه صفائی و دیگران از یکسو و سردمی و افشار و دیگران از سوی دیگر شرکت فعال داشتند. گروه جزئی در روزهای قبل و سپس بعد از آن اعلامیه‌هایی بصورت پلی‌کپی با ساده‌ترین وسایل چاپ کرد، و کردند. در جریان پی‌جوشی‌های پلیس که بین دانش‌آموزان و دانشجویان پخش بشدت در تعقیب سازماندهندگان این جنبش بود، سعید از ناحیه یکی از دانش‌آموزان لو رفته و بازداشت شد. پس از دستگیری او، پلیس سلاحی را که خود در کارگاههای فلزکاری و تراشکاری هنرستان ساخته بود پیدا کرد و این خود وسیله‌ای شد تا پلیس حساسیت بیشتری به او پیدا کند.

سعید سیزده ماه بدون محاکمه در بدترین شرایط (شکنجه و خشونت‌پلیس) بسر برد ولی کوچکترین نشانی در مورد ارتباطش با گروه جزئی از خود بجای نگذاشت و بروز نداد.

سعید تا دیماه ۴۶ که قسمتی از گروه ضربه دید تمام ماموریت‌های شناسائی و تدارکاتی را با تبحر کامل انجام داد. از جمله چند ماموریت نظامی و ضربتی در جریان جشنهای ۲۵ سال سلطنت شاه و جشنهای تاجگذاری پس از بازداشت اعضای گروه، او با توافق عده‌ای از دوستانش مخفی شد و تصمیم گرفتند او و چهارتن دیگر از کشور خارج شده و پس از شرکت در نبردهای فلسطین با آمادگی بیشتر و بدست آوردن امکانات به گروه بپیوندند.

از این تصمیم عباس شهریاری خائن مجدداً بنحوی مطلع شد و اظهار تمایل به همکاری کرد. سعید که به او مشکوک بود زیر بار نرفت.

از آنجا که دستگیری سعید خیلی مهم بود ساواک دست به ریسک زد و از خروج صفائی و فراهانی و صفاری آشتیانی جلوگیری نکرد. این امر به سوءظن سعید و دوستانش پایان داد و آنها حاضر شدند

از طریق حزب توده یعنی شهریاری از مرز خارج شوند. و در نتیجه سعید و چوپان‌زاده و کیانزاده در تیر ماه ۴۷ در مرز خرمشهر دستگیر شدند. او نیز در بهار ۵۴ بوسیله دژخیمان شاه در زندان شهید شد.

عباس سورگی

به سال ۱۳۱۵ در شاهرود متولد شد. از سالهای ملی‌شدن نفت فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد. در سال ۳۹ به‌انجام تشکیل یک گروه سیاسی بازداشت وزندانی شد. در زندان با جزئی آشنا شد و این آشنائی به بحث و تبادل نظر در زمینه‌های مبارزات دمکراتیک کشید.

پس از آزادی در سالهای ۴۱ و ۴۲ که سالهای ره‌شناسی و تعیین‌مشی در جنبش آزادیبخش بود، سورگی و گروهش که پس از آزادی از زندان گردهم آورده بود، راه مبارزه قهرآمیز را برگزیدند و درصدد تدارک مبارزه مسلحانه برآمدند.

در سال ۴۴ که او کوشش داشت هرچه زودتر مبارزه مسلحانه را آغاز کند با ظریفی که او نیز در پی چنین فرصتی بود مذاکراتی را آغاز کرد و در نتیجه این مذاکرات دو گروه به وحدت رسیدند.

عباس این زمان در بانک مرکزی کار می‌کرد و در مرکزیت گروه و درعین حال در قسمت سوم گروه قرار گرفته بود. او در روز ۱۹ دیماه در حالیکه دو قبضه اسلحه کمری را از فردی خودفروخته بنام «ناصر آقایان» تحویل گرفته و قصد رد کردن آنرا به جزئی داشت، مورد حمله پلیس قرار گرفت، زیرا قبلاً از جانب «آقایان» لو رفته و تحت نظر قرار داشت، بلافاصله پس از دستگیری تا ۱۲ روز لاینقطع مورد شکنجه قرار گرفت.

سورگی که به بیماری قلبی دچار بود بوسیله میز آهنی سوزانده شد. او و سردمی و دیگر اعضای گروه از اولین قربانیان میز الکتریکی بودند که ساواک ایران به اختراع آن افتخار می‌کرد.

پس از انتقال به زندان قصر، او با توافق کلانتری و عزیزسردمی تدارک قرار را دیدند. و هنگامی که هرسه نفر از محوطه زندان خارج شده و او و سردمی در پشت بام و کلانتری حتی بی‌اغ هم رسیده بود. به‌علت حمله قلبی که به‌او دست داد و سر رسیدن ماموران نقشه عقیم ماند.

شکنجه‌ها و آزار مجدداً آغاز شد. چند روز بعد به‌دنبال اعتصاب غذای دسته-

جمعی همه زندانیان سیاسی که برای اعتراض به رفتار وحشیانه ماموران انجام گرفته بود او و دیگران را به دژ برازجان تبعید کردند.

عباس سورگی در اواخر سال ۵۲ به زندان قصر منتقل شد و تا اواسط سال ۵۳ در آنجا بود و از آن زمان گویا به‌اوین منتقل شد و دیگر خبری از او بدست نیامد تا اینکه خبر شهادتش توسط ساواک اعلام شد.

حسن ضیاء ظریفی

حسن در سال ۱۳۱۶ در شهر لاهیجان متولد شد. او در سالهای قبل از ۲۸ مرداد مبارزات خود را آغاز کرد. سالهای ۳۴ تا ۳۹ برای حسن سالهای آموزش شوریک بود. مارکسیسم - لنینیسم و فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را با عمق و درایتی کم‌نظیر فرا می‌گرفت. در سال ۳۹ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد و در رشته حقوق سیاسی تحصیل خود را آغاز کرد.

جالب این است، با وجود اینکه حسن در این زمان با گروه جزئی اهداف آنها آشنا نشده بود ولی نحوه شرکت، هدف و برداشت آنها از فعالیت در این دوره از باصلاح «تفص» کاملاً یکی بود.

در سال ۴۴ گروه جزئی که در آن زمان مشی قهرآمیز را برعلیه رژیم برگزیده بود، پس از برقراری یک سری مذاکرات مستقیم و رسیدن به توافق، حسن ضیاء ظریفی را در گروه پذیرفتند. در رابطه با شروع این همکاری حسن کوشش کرد با بهمن قشقائی که از خارج به منطقه فارس آمده و یک کانون چریکی علیه رژیم ایجاد کرده بود، از طریق چند تن از سران ایل قشقائی ارتباط برقرار کند که با وجود تلاشهای حسن و گروه میسر نشد.

در اواخر سال ۴۵ گروه تصمیم گرفت که جمع‌بندی‌ای از نظرات خود تدوین کند. در این کوشش حسن و جزئی نقش فعالی ایفا کردند، این جمع‌بندی در سال ۴۶ تحت‌عنوان «مسائل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق ایران و مهمترین وظیفه کمونیستها در لحظه کنونی» در سطح گروه و بصورت محدود در سطح گروهها و محفل‌های مارکسیستی آن زمان توزیع گردید.

در اواخر سال ۴۴ و اوایل سال ۴۵ حسن با عباس سورگی مذاکراتی کرد که به‌ادغام دو گروه در یکدیگر انجامید. پس از ضربه خوردن گروه در دیماه

۴۶ حسن مخفی شد ولی متاسفانه مخفی گاه او به دامی برای او و گروه بدل گشت. او در خانه دکتر واحدی پور از فعالین سابق دانشگاه و عضو (تشکیلات تهران حزب توده) مخفی شد. عباس شهریاری (مامور ساواک) که تمام این تشکیلات را در دست داشت و قبلاً نیز حکمت جو و خاوری را لو داده بود، با نام مستعار جوادی به این خانه رفت و آمد داشت. در نتیجه هنگامی که حسن در صدد تجدید تماس با قسمت دیگر گروه بوسیله احمد افشار برآمد توسط پلیس بازداشت شد.

مقاومت او در برابر شکنجه و ندادن اطلاعات به دژخیمان باعث شد که قسمت بزرگی از گروه دست نخورده باقی بماند. در اواخر فروردین ماه ۴۸ حسن بزندان رشت تبعید شد. در این زندان بود که حسن در صدد تماس مجدد با رفقای خارج از زندان برآمد و با حسن پور تماس برقرار کرد و بخش دست نخورده گروه و امکانات مادی آنرا در اختیار حسن پور گذاشت.

پس از رستخیز سیاهکل چون پلیس از طریق حسن پور به ارتباط او با خارج پی برده بود و او را مستقیماً مسئول مبارزات مسلحانه می دانست و با سرهم بندی کردن دادگاهی مجدد او را همراه چهارتن از دیگر چریکهای فدائی خلق محاکمه و به اعدام محکوم کرد. و حسن این بار هم در هردو آزمایش - شکنجه های قرون وسطائی و مدرن دژخیمان رژیم و بیدادگاه نظامی - سربلند بیرون آمد. فشار افکار عمومی جهان و فعالیت های کنفدراسیون جهانی و مسخره بودن اعدام یک فرد زندانی رژیم را وادار به عقب نشینی کرد و حکم اعدام او به حبس ابد تبدیل شد. و بعدها در ۳۱ فروردین شهید شد.

احمد جلیل افشار

از اعضای گروه کوهنوردی (کاو) بود و در جنبش عظیم ۴۰ دی سال ۴۸ محصلین تهران نقش برجسته ای داشت. و دوشادوش عزیز سردمی و سعید کلاتری و ... در راس تظاهرکنندگان در خیابانهای تهران ظاهر می شد. در رابطه با این فعالیتها بارها از دبیرستان اخراج گردید. او به اتفاق دوستانش در فعالیت های سالهای ۳۹-۴۴ به صورت سازمانی و با برنامه شرکت می کرد و با پشتکار هر چه بیشتر به آموزش تئوریک مبارکسیم - لنینیسم می پرداخت. در این آموزش جزئی نقش عمده ای داشت.

این سالها همزمان بود با فوت پدرش و لاجرم ترك تحصیل و تلاش معاش برای خانواده. در جریان تشکیل گروه سیاسی-نظامی جزئی در سال ۴۴ احمد از اولین نامزدهای عضویت بود. در اوایل سال ۴۵ به قسمت سوم گروه «تیم شهر» راه یافت و بزودی به صورت کادر حرفه ای درآمد و باتفاق صفاری آشتیانی و چوپانزاده و سردمی در یک تیم با صمیمیت هر چه بیشتر به مبارزه پرداخت. پس از یورش پلیس به گروه در زمستان ۴۶ و اعلام حالت غیر عادی در گروه احمد برای برقراری مجدد تماس های قطع شده در ۲۵ بهمن سال ۴۶ برسر قرار با حسن ظریفی رفت اما از آنجا که ظریفی از طریق عباس شهریاری خائن لورفته بود هر دو دستگیر شدند. و او به علت غافلگیر شدن نتوانست از اسلحه خود استفاده کند. در بهار سال ۴۸ پس از فرار نافرجام دوستانش از زندان قصر به زندان اراک تبعید شد. به علت شکنجه های که بخصوص به نواحی شقیقه و سرش در طول بازجویی به او داده بودند بتدریج به سردردهای شدید و از دست دادن بینائی مبتلا شده بود. بطوری که در اواخر زندان بسختی قادر به دیدن بود. با وجود تمام مشکلات در زندان نیز آتی از سازندگی و روشنگری غافل نبود. شیوه های مختلف شکنجه که متناوباً درباره او به اجرا گذاشته می شد، ذره ای در اراده آهنین او اثر نداشت. در نیمه اسفند سال ۵۳ یعنی چند روز پس از اعلام حزب رستخیز او را نیز به اوین بردند، و شکنجه ها را مجدداً از سر گرفتند و سرانجام در تاریخ ۳۰ فروردین هنگامی که بیش از یکماه خانواده اش در بی خبری کامل ازوضع او بسر می بردند، خبرشهادتش در روزنامه ها چاپ شد.

محمد چوپانزاده

محمد در سال ۱۳۱۵ در یک خانواده کشاورز در قم متولد شد. از همان کودکی به علت شرایط سخت زندگی از دست دادن پدر مجبور شد برای تامین معاش کار کند و نتیجتاً از تحصیل باز ماند.

در ۱۷ سالگی محمد با بقول دوستانش (اوس ممد) که استاد کار قابلی در کارهای ساختمانی شده بود، با جزئی آشنا شد و بی توجه به بیسوادی با پشتکار و بردباری غیر قابل تصویری به آموختن مسائل اجتماعی و مارکسیسم - لنینیسم مشغول شد، و همزمان فعالیت های سندیکائی خود را در

سندیکای کارگران ساختمانی آغاز کرد. چند ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد محمد در خانه محقر خود در محله «خلق آباد» (بین خیابان شهناز و نیروی هوایی) دستگیر شد. زندان فرصت خوبی جهت آموزش کلاسیک و دانش تئوریک وایدئولوژیک برای او فراهم آورد. یک سال بعد پلیس که کوچکترین برگه ای از او نداشت، آزادش کرد.

محمد مدتی در مبارزات اعتراضی، اعتصابی و سیاسی شرکت کرد. در جریان اعتصاب کارگران بلورسازی زاویه و هاشمی و رانندگان تاکسی تهران و کارگران کوره پزخانه شرکت فعال داشت و در ضمن اعتصاب اخیر پلیس که بطور مبهم از فعالیت های او چیزهایی می دانست او را دستگیر کرد و تحت فشار شدید قرار داد، ولی مقاومت و یکدنگی او باعث شد که چیزی دستگیر پلیس نشود. و نزدیک به دو سال بدون محاکمه در زندان بود و سرانجام پلیس که عاجز مانده بود آزادش کرد ولی همچنان او را تحت نظر داشت.

در اواخر دوران زندانی او فعالیت های دانشگاه تهران (سالهای ۳۹-۴۲) و قبل از آن جنبش ۲۵ دی انجام گرفته بود. دانشجویان مبارز و بازداشت شده آن دوره بخوبی چهره استوار و روحیه رزمنده «اوس ممد» فرزند دلاور خلق و کارگر خستگی ناپذیر را بیاد دارند. او پس از آزادی با رعایت احتیاط لازم در جریان فعالیت های این سالها قرار گرفت و در جریان بحثی در زمینه مبارزه و اتخاذ شیوه نوینی که بتواند مبارزه را از بن بست خارج سازد قرار گرفت و طرفداری جدی و صدیق خود در اتخاذ شیوه قهرآمیز اعلام کرد.

محمد با ابتکار در رفع نیازمندی های گروه در تهیه امکانات امن و مخفی گاه های مناسب کوشش بسیار کرد. پس از ضربه خوردن گروه در زمستان ۴۶ او همراه دوستان شناخته شده اش مخفی شد ولی پس از ۷ ماه جنگ و گریز در اثر خیانتکاری عباس شهریاری، به همراه کلاتری و کیانزاد در ۲۳ تیر ۴۷ در مرز خرمشهر هنگامی که قصد رفتن به فلسطین را داشتند، بازداشت و در دادگاه به ۸ سال زندان محکوم شد. از سال ۴۸ به زاهدان تبعید شد و تنها سالی یک بار توسط برادر و خواهرش ملاقات می شد. بیش از چند ماه به پایان مدت زندان این زحمتکش مبارز باقی نمانده بود که با قوطه رژیم در زندان شهید شد.

بیژن جزینی

بیژن در سال ۱۳۱۶ در تهران متولد شد. محیط سیاسی سالهای ۲۰ به بعد، شرایط زمان جنگ که خانواده او بطور مشخصی در آن درگیر بود، وقایع اذربایجان، آتسمفر سیاسی خانواده‌ای که بیژن در آن رشد می‌کرد، همه عواملی بودند که در رشد آگاهی ذهنی او اثر مستقیم می‌گذاشتند. کودتای ۲۸ مرداد زندگی مخفی را به او تحمیل کرد. خانه او که همان خانه پدر بزرگش بود در چهارصد دستگاه به عنوان کلوب سیاسی برای دولت و دشمن مشخص بود و به همین جهت از همان ساعات بعد از کودتا چنان مورد تجاوز پلیس و عناصر فاشیست قرار گرفت که از یاد نرفتنی است. اقداماتی نیز جهت به آتش کشیدن خانه به عمل آمد. چند ماهی از کودتا نگذشته بود که بیژن بازداشت شد. پلیس ابتدا باور نمی‌کرد که شخصی را که در جستجوی او یافته است زیرا او هنوز خیلی جوان بود ولی مدارکی که بدست آمد، تردید پلیس را از بین برد. با وجود این به علت صغر سن و جدی نبودن وضع دستگاه‌های نظامی (در آن موقع سر لشکر دادستان فرماندار نظامی بود و با گرفتن چند هزار تومان افراد را آزاد می‌کرد) و بالاخره نفوذ افسران توده‌ای در دادرسی ارتش، او پس از چند هفته بازداشت با قید ضمانت آزاد شد و به فعالیتهای سازمانی خود ادامه داد. چند ماه بعد در اردیبهشت ۳۳ مجدداً در یک دستگیری دسته‌جمعی بازداشت شد. در بهار سال ۳۴ بیژن آزاد شد. آزادی او مصادف بود با سیل تنفرنامه‌های با اجازه و بی‌اجازه مسئولین و اعضای حزب

توده و به دنبال آن دستگیری رهبران حزب (یزدی‌ها، بهرامی‌ها، شرمینی‌ها...) و ضعف اکثریت قریب به اتفاق آنها.

آخرین ضربت هم از جانب رژیم فرود آمد و سازمان اطلاعات حزب توده کاملاً کشف گردید.

بهار سال ۳۹ به دنبال بوجود آمدن شرایط جدیدی در جامعه، بیژن و دوستان کادر مرکزی با تحلیل از شرایط جامعه و امکانات مناسبی که برای توسعه مبارزه دموکراتیک ایجاد شده بود، تصمیم گرفتند که با حفظ اصول سازمانی و تشکیلاتی در فعالیتهایی که زیر نام جبهه ملی شروع شده بود شرکت کنند. گروه از این حرکت تازه دو هدف داشت:

۱- حرکت در جهت ارتباط با سازمانها و نیروهای ضد امپریالیستی و ضد رژیم و ایجاد یک جبهه سراسری.

۲- حرکت برای تماس و ارتباط با افراد، نیروها و سازمانهای مارکسیست لنینیستی اصیل و کوششی برای وحدت مارکسیست - لنینیست‌های اصیل.

بیژن در این دوره فعالیت (سالهای ۳۹ تا ۴۲) سه بار به زندان افتاد. او در زندان سمبل جسارت و مقاومت در مقابل دژخیمان بود. ساقی رئیس زندان وقتی او را می‌دید با خنده حاکی از احترام و با لہجه مخصوص خودش می‌گفت «آقای جزینی این بار دیر کردید!».

پائیز و زمستان ۴۶ بیژن یک پارچه آتش بود. او با تمام نیرو برای رفع نیازمندی‌های نظامی گروه کوشش می‌کرد و در جهت هر چه بیشتر جنگنده کردن گروه کوشا بود. او معتقد بود که گروه هر چه زودتر باید به گردان‌های جنگنده تبدیل شود.

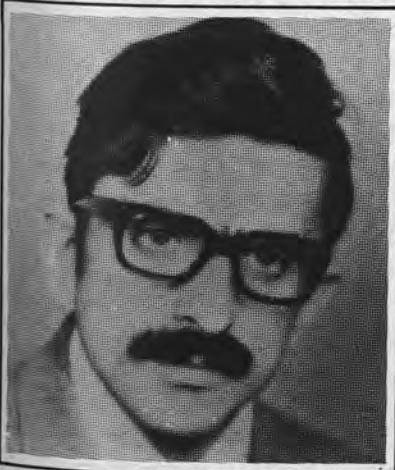
او معتقد بود که مبارزه مسلحانه شامل تدارک مسلحانه آن نیز هست. و بنا بر این نمی‌توان برای شروع مبارزه مسلحانه به پروسه کند تدارکاتی آن از طریق مسالمت‌آمیز قانع شد و به انتظار نشست. از این رو نقشه مصادره پول از بانک تعاونی و توزیع طرح شد و شناسائی‌های لازم به عمل آمد.

گروه در صدد رفع سایر نیازمندی‌های مربوط به اجرای این برنامه در زمینه سلاح و غیره بود که بیژن همراه عباس سورکی در حالیکه اسلحه‌ای با خود داشتند، توسط پلیس دستگیر شد و تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفتند.

پلیس که از فعالیت‌های او به خوبی اطلاع داشت این بار با مسئله تازه‌ای روبرو شد. تدارکات مبارزه مسلحانه، چریک‌شهری، چریک کوه، شناسائی و غیره.

شکنجه‌ها ابعاد وسیعی پیدا کرد. چندین شبانه روز بیخوابی و انواع و اقسام شکنجه از دستبند قیانی، آویزان کردن، تا استعمال بطری آبجوش را آزمایش کردند، ولی او چون کوهی استوار مقاومت می‌کرد، در حالیکه انبوهی از اطلاعات در گنجینه محفوظات خود داشت. ابتدا دادستان نظامی برای او تقاضای اعدام کرد ولی به علت فشار افکار عمومی جهان و همچنین برای آنکه رژیم نمی‌خواست سر وضدای این گروه را بلند کند - که می‌خواستند مبارزه مسلحانه را شروع کنند - حرف خود را پس گرفت و در کیفرخواست تقاضای ده سال زندان کرد. دادگاه بیژن را عملاً به عنوان رهبر گروه محاکمه و به ۱۵ سال زندان محکوم کرد.

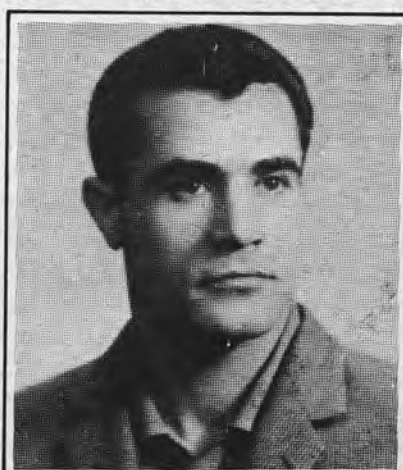
بیژن تا فروردین سال ۴۸ در زندان قصر بود و در این مدت دو اعتصاب غذا در



ضیاء ظریفی



پشت سرمدی



سورکی

عزیز سرمدی

واقعه ۱۵ خرداد ۴۳ گروه جزئی را که اینک سرمدی در رابطه ارگانیک با آن قرار داشت به سازماندهی جدیدی سوق داد. در آن زمان رژیم ابائی نداشت که حتی با کشتار هزاران نفر سیطره جنیمی خود را بار دیگر ایفا کند؛ در جریان بحث‌های گروه، او با قاطعیت به مشی مسلحانه رای مثبت داد.

و بزودی به‌عنوان کادر حرفه‌ای در قسمت سوم در «تیم‌شهر» جای گرفت. سرسختی عزیز و اقدامات قبلی او ورعایت کامل اصول کار مخفی در گذشته می‌رفت که پلیس را متقاعد کند، او هیچ‌کاره‌است ولی دستگیریهایی بعدی ولو رفتن قسمتی از گروه موجب شناسائی بیشتر او شد.

شکنج‌های وحشیانه از سر گرفته شد. سوزاندن پشت او با میز الکتریکی نیز توانست مطلبی غایب ساواک کند.

در روز ۲۶ فروردین ۵۲ که کماندو-های شهرانی به زندان شیراز حمله‌ور شدند عزیز همراه با سایر دلاوران زندانی در حالیکه سرودهای انقلابی می‌خواندند جواب دندان‌شکنی به مهاجمان دادند.

عزیز در این جنگ تن‌به‌تن با چالاک‌های و تحریک خاصی چند تن از ماموران را از پای در می‌آورد و چشم یکی از آنها را کور می‌کند روز بعد یعنی در ۲۷ فروردین ۱۵۰۰ کماندوی پلیس که از تهران اعزام شده بودند در سالن غذاخوری به زندانیان حمله‌ور شدند و عزیز و ۱۲ تن دیگر را در توالی و آنبار سردخانه مجبوس کردند. او و دوستانش اعتصاب غذا کردند.

این سیزده تن را به کمیته مشترک



کازم ذوالانوار بقیه در صفحه ۵۲

از پا آویزان بود، زندانیان را به سلول او می‌بردند و هر بار با لبخند و روحیه عالی بیژن روبرو می‌شدند، این برخورد بر خلاف تصور دژخیمان شاه در روحیه زندانیان بی-تجربه اثر بسیار مثبتی گذاشت و موجب گشت که آنها نیز به نوبه خود در مقابل مزدوران رژیم مقاومت کرده و استقامت نشان دهند. برای بیژن که آنی از مبارزه و انقلاب ظفرنمون و حاکمیت طبقه کارگر غافل نبود، زندان و بیرون تفاوتی نداشت همه‌جا برای او صحنه مبارزه بود، در هر کجا که امکان داشت به سازماندهی می‌پرداخت و در این رابطه مرزها و دیوارهای زندان محدودکننده نبود.

بیژن در زمینه غنا بخشیدن تئوری جنبش انقلابی ایران نقش برجسته‌ای ایفا کرد. او در تطبیق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط ویژه ایران قدمهای با ارزشی برداشت.

آخرین باری که بیژن را دیدند اواسط اسفندماه ۵۳ در زندان قصر تهران بود، این زمان او را به‌همراه حدود ۱۵۰ تن از رفقای زندانی دیگر از زندانهای مختلف به زندان اوین انتقال دادند. دیگر کسی از او خبری نشنید تا اینکه ناگهان عصر روز شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ روزنامه‌های تهران خبر از جنایت فجیع رژیم دادند. بدینسان بدستور شاه خائن، دژخیمان او در نهایت پستی کسی را که همه زندگیش را وقف انقلاب ایران و رهائی پرولتاریا از قید استثمار و بندگی و خلاصی از ارتجاع و امپریالیزم کرده بود به شهادت رساندند.



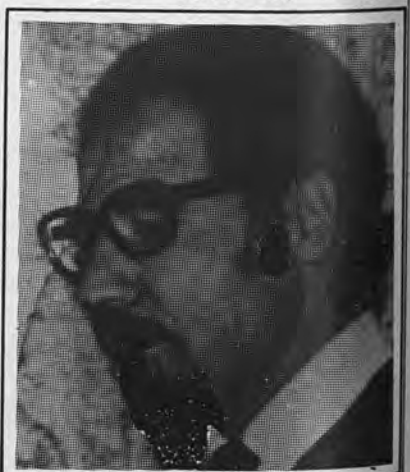
خوشدل

زندان سازمان داد و به دنبال فرار نافرجام رفقایش او نیز به زندان قم تبعید شد. در این زندان او فرصت یافت که روی چند تابلوی نقاشی کار کند و اثرات باارزشی به یادگار گذارد. ضمناً ناگزیر شد برای ترمیم ضایعات ناشی از شکنج‌های دوران بازجوئی در بیمارستان ارتش عمل جراحی کند.

تا بهار ۱۳۵۰ یعنی مدتی پس از رستاخیز سپاهک در قم بود، ولی در این موقع در رابطه با این واقعه و به‌اتهام آنکه او در زندان با رفقای بیرون در تماس بوده و در سازماندهی مبارزه مسلحانه از داخل زندان شرکت داشته است به زندان اوین منتقل و شکنجه او از سر گرفته شد.

در این هنگام همسر وفادار و مبارز او نیز با وجود داشتن دو کودک خردسال به‌اتهام داشتن ارتباط با صفائی فراهانی و دیگر رفقای انقلابی بازداشت شد و به‌زیر شکنجه رفت.

بیژن در هر زندانی که با می‌گذاشت در تغییر جو سیاسی آن موثر بود. به سازماندهی می‌پرداخت، برنامه مطالعاتی و تئوریک زندان را سازمان می‌داد و ارتباطات لازم را برقرار می‌کرد. دهها بار او را به سلولهای انفردادی برده و شکنجه‌اش کردند. از جمله متعاقب زودخوردی که بین زندانیان شماره چهار قصر و کماندوها در ۵ تیر رخ داد مجدداً بیژن را به «گاودونی» که در قسمت متروکی از محوطه زندان قصر واقع شده برده و به شکنجه او پرداختند. دژخیمان هرروز او را به مدت چند ساعت از یک پا آویزان می‌کردند. روحیه بیژن در تمام آن مدت بسیار عالی و غیرقابل توصیف بوده‌است. در چند نوبت دژخیمان برای تضعیف روحیه و عبرت زندانیان کم‌تجربه هنگامی که بیژن



چوپان‌زاده

ترجمه حسین مهري

از «ماريا آنتونيتا ماجیوچی»، نویسنده و روزنامه‌نگار ایتالیایی

این مقاله نوشته «ماريا آنتونيتا ماجیوچی»، نویسنده و روزنامه‌نگار ایتالیایی است که در گیرودار تظاهرات اعتراضی زنان ایران، به‌عنوان عضو کمیسیون تحقیق کمیته بین‌المللی حقوق زنان به تهران آمد. این گزارش دید و شنیده‌های او در این سفر حقیقت‌یابی است که در «لوموند»، به‌چاپ رسیده است، نیز مجموعه‌ای از برداشت‌هایش که همه آن‌ها باب طبع همه نیست.

زنان ایرانی یادریانوردان «کرونشات»؟

سکوت کشانده شوند، به تازیانه بستن میخواران، تعقیب و آزار اقلیت‌های مذهبی، همجنس‌گرایان و غیره. روز سیام مارس، یک «فراندوم - پله بی‌سیت» برگزار می‌شود: ورقه رأی سبز برای جمهوری اسلامی، سرخ برای مخالفان جمهوری اسلامی. اپوزیسیون، چاره‌ی جز امتناع از شرکت در آن ندارد، دست‌کم، اپوزیسیونی که نمی‌خواهد با رژیم هراس‌شاه یکی گرفته شود. در حقیقت، ما شاهد شالوده‌گذاری مسلکی (ایدئولوژیکی) و احساسی عظیمی برگرد «بازگشت امرالوهی» هستیم، شالوده‌گذاری همه‌جانبه‌ی که علیه غرب، دموی کراسی غرب، نیز نظریه‌های انقلابی غرب علیه آزادمنشی (لیبرالیسم) غرب، نیز طرح سوسیالیستی غرب، هدایت می‌شود. اروپا چون حومه‌دنیایی تباه و درگیر انقراض به چشم می‌آید، به‌گونه‌ی، چون پایان «بیزانسی» یا پایان امپراتوری رم.

قرن نوزدهم خردگرا (راسیونالیست) ما گویی دارد تکه‌تکه می‌شود، نیز قرن بیستم‌مان، با افق مارکسیستی‌اش، با احزاب کمونیستی‌اش که لجوجانه به نمونه روسی ربط داده می‌شود. دربرابر «مارکس»، امام علی را در دیدگاه می‌گذارند. توده‌هایی از دانشجویان که با آن‌ها در دانشگاه بحث کردم به‌من گفتند: «قرآن، صحیح‌تر از کتاب «سرمایه» مارکس است. مارکس، لنین، مائو برای ما معنایی ندارند. اتحاد شوروی، اردوگاه‌ها و اسارت‌گاه‌ها و جهان‌جویی (امپریالیسم) جدیدی را به ارمان آورده، چین، همدست دشمن ما، ایالات متحد است... غربی از شاهی پشیمان می‌کرد که از برابر مصدق گریخته بود. شه



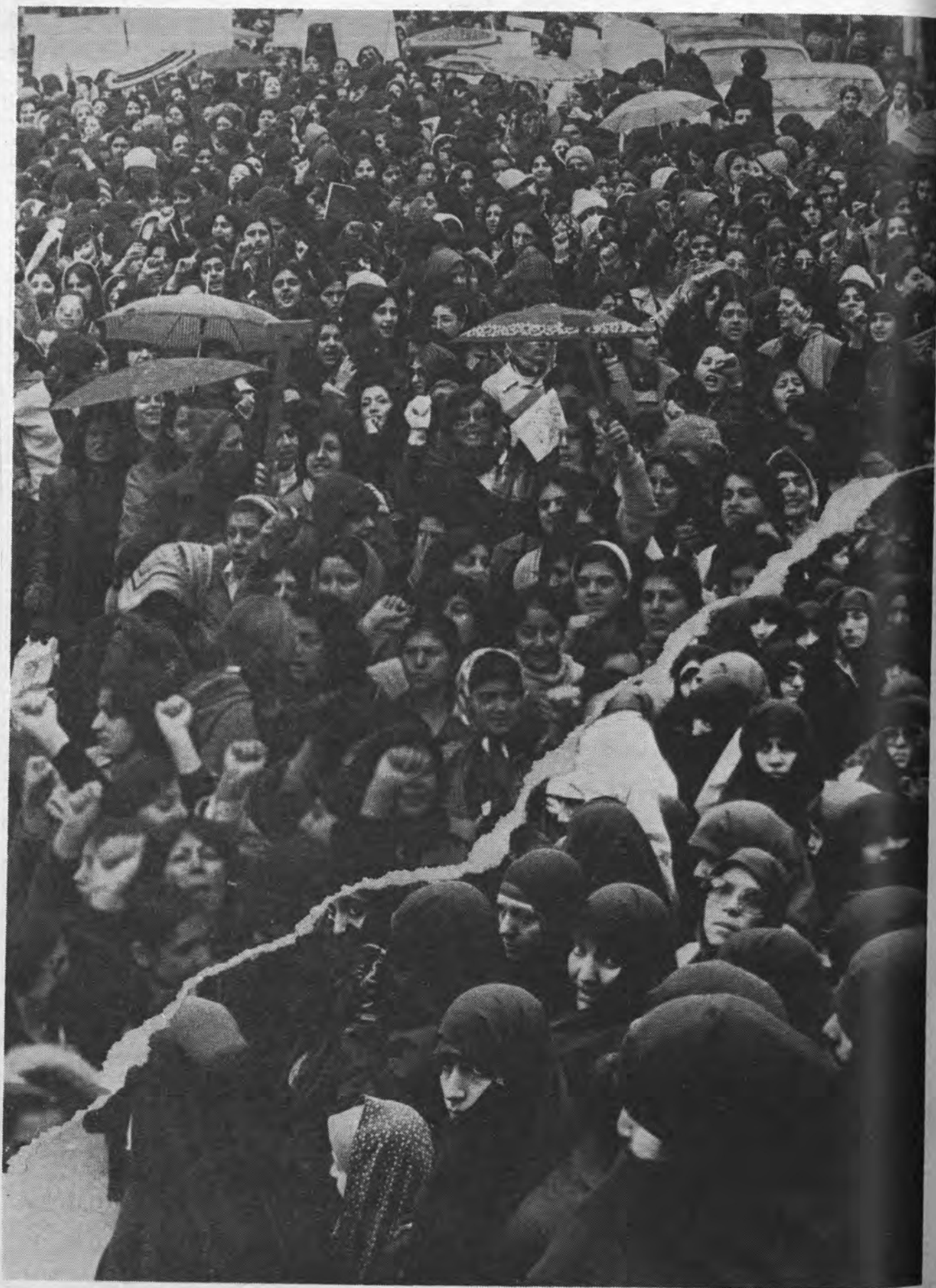
پشتیبانی زنان، آیا انقلاب موفق می‌شود؟ و ده بار به‌من پاسخ داده شد: نه! آن‌گونه که همیشه در تاریخ بوده است. روز هشتم سپتامبر ۱۹۷۸، روز جمعه سیاه، از چهار هزار شهید، هفتصد تن زن بودند: آن‌ها پیشاپیش ستون حرکت می‌کردند، آن‌ها ستون را پیش می‌بردند. در میان صد هزار زندانی سیاسی، چهار هزار زن شکنجه‌شده و کشته شده وجود داشتند، و اماگورستان‌های پیروزی در تهران، در قم... در این شهر مذهبی، این سنگر مقاومت، بردیوار-های مسجد، کتیبه‌های جوانان کشته شده به دست پلیس و ارتش را دیدیم. برای زنان کتیبه‌ی نبود. و با این همه، از سه هزار شهید قم، پنجاه تن زن بودند.

● اقدام‌های سریع

به‌محض ورودمان به تهران، اعراس زنان علیه پوشش چادر، بر آن‌مان می‌داشت که علایم مرضی دیگر را عمیق‌تر بنگریم. اقدام‌های سریع بدون دادرسی و داوری، دادگاه‌های مذهبی منحصراً متشکل از روحانیون، کمیته‌های انقلاب، آن‌ها هم تماماً مذهبی، قرس مطبوعات از آنکه به

میل دارم زنان ایرانی را که اخیراً علیه پوشش چادر عصیان کردند، به دریا-نوردان «کرونشات» تشبیه کنم که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، برای مبارزه با تمرکز مطلق قدرت در دست بلشویک‌ها درخواست تشکیل «شوراهای آزاد» (سوویت‌های آزاد) کردند. می‌دانیم که با آن‌ها به‌عنوان ضد انقلابی رفتار کردند. این چنین تظاهرات زنان ایرانی علیه یک پوشش سمبولیک، مبارزه برابری خواهانه زنان اروپایی یا امریکایی را پشت سر می‌گذارد و هنوز هیچ نشده به سنگر مقاومتی دربرابر خود-کامکی تبدیل می‌شود. به‌نظر من، مسأله برسر تسریع یک وقوف تاریخی است که مجال می‌دهد آنچه را چه‌ها نیم قرن وقت صرف کردند در خصوص انقلاب‌های دیگر درک کنند، چند هفته پس از انقلاب ایران بفهمیم. فراگرد را می‌شناسیم: مسأله عبارت از این است که نخست برای زنان اشک تمساح ریختند (زنان می‌گویند کاش می-دانستیم) و سپس اظهار داشتند اینک که زنان به جنبش انقلابی خدمت کرده‌اند خواهش می‌شود به خانه‌هاشان بازگردند، خاموش شوند و اطاعت کنند.

من از ابتکار اعزام کمیسیون تحقیق و تحلیلی در باب موقعیت زنان ایرانی حمایت کردم، زیرا عقیده دارم که این مورد، نخستین نمونه درخشان شورش زنان در بطن موقعیتی انقلابی به‌شمار می‌آید. ما اعضای کمیسیون تحقیق در ایران، هیجده زن بودیم با انتخاب‌های سیاسی و فلسفی متفاوت، با گذشته‌های متفاوت و تمهدهای متفاوت. در طول سفر، ده‌بار پرسشی را که بیش از همه مایه آزارم بود، طرح کردم: «بدون



۴۱

گذاشتید ما را بی صدا کشتار کنند... آن زمان شما کجا بودید؟ چرا «کیت میل» امریکایی، زمانی که زنان به وسیله ساواک شکنجه و بی سیرت می شدند، این جا نیامد؟ ما پیشرفته ترین انقلاب قرن را کرده ایم، ما از حمایت تو در صد مردم برخورداریم و حال آنکه روسها و چینیها، روی یک موج پیشتان حساب می کردند. آیین اسلام، بهترین آیینی است که وجود دارد، انقلابی ترین، چه گراترین. آیین کاتولیک، محکم نیست، ناقص است، پاپ برای ما جاذبه بی ندارد...»

● اقلیتی بیش نیستند

واقعیت؛ خرد خرد بر ما ظاهر می شود. زنانی که علیه پوشش چادر تظاهرات کردند، اقلیتی بیش نیستند. من از هیجان و آمادگی مسلکی زنان چادر سیاه (کاردهای سیاه) دچار بهت شدم. آن ها با کوله بارهای شان در محوطه بی گرد آمده بودند، و آماده می شدند به راه پیمای طولانی هفت روزه بی در کویر برای تبلیغ جمهوری اسلامی بروند. به چشم این زنان مذهبی، زنانی که تظاهرات کردند، ضد انقلابیونی بودند که «ساواک» ذهن شان را دستکاری کرده است.

در کنار آن ها، رضا، جوان بلند بالای خاکی پوش تیانچه به کمر، به من گفت: «متفقان ما فقط مسلمان ها هستند، همه مسلمان های همه کشورها. جمهوری اسلامی می تواند به ماورای ایران برود و همه کشورهای اسلامی را یگانه کند... مسلمان ها در دنیا ششصد میلیون نفرند. انقلاب ما، انقلابی روحی است.»

پشت سر او، تصویرهای بزرگ دیدار خمینی با عرفات به چشم می خورد. و اسرائیل با تکرار همان پاسخ.

بدون این موضوع های همه جا حاضر، نمی توان ماجرای چادر را درک کرد. همه متفق القولند: آیت الله طالقانی، نخست وزیر، بازرگان، مدیر تلویزیون، قطب زاده و زنان سازمان زنان اسلامی: «پایگاه زن در قرآن، بهترین و عادلانه ترین پایگاه، و آزادتر از پایگاه زنان نزد شما غربیهاست، زیرا زن در اسلام، مثل زن غربی، لعبت جنسی، کالای جنسی نیست، بلکه روح است، فرهنگ و هوشتندی است.» محتاط تر از همه، روی هم رفته خمینی است که راضی می شود ما را ببذیرد. او در مقابل ما بی ایمان های روسی بر سر می نشیند، با مردمک های شعله ور از آتش سیاهش به ما نگاه می کند و از ما به خاطر آنکه آمده ایم از انقلاب حمایت کنیم

سیاسگراری می کند، اما آیا زنان ایرانی هرگز عکس این زنان بی حجاب را در برابر آیت الله در روزنامه های تهران خواهند دید؟ چندان محتمل نیست.

نخست وزیر می گوید: «نخستین حق زن، شوهر داشتن و مادر بودن است. دو شغل ممنوع برای زنان وجود دارد: قاضی بودن، زیرا زنان بیش از اندازه عاطفی اند، و امام بودن، به معنای دیگر، پیش نماز بودن. اگر حق زن، این است که یک شیئی جنسی باشد، که این در کشورهای اروپایی مصداق دارد، بدانید که این نفی حقوق زن است. از سوئی، از نظر گاه طبیعت، میان جنسها، نابرابری نیست، نه در جهان انسانی، نه در قلمرو نباتی یا حیوانی.» در باب نابرابری های میان مرد و زن، نخست وزیر، به طنز قول هایی از مارکس، داروین، روسو و منتسکیو نقل می کند... به عبارت دیگر: «شما خودتان این چیزها را می گوید.»

مدیر تلویزیون در این زمینه سخن می گوید که زنان گوینده، اکنون چارقد سیاهی بر سر می کنند (ما آن ها را دیدیم): «تلویزیون باید تصویر انقلاب باشد. جامه انقلاب برای زنان، روسری است. بنابراین، آن ها برای اولین بار در تاریخ تلویزیون، با روسری ظاهر خواهند شد.»

● با زنان اسلام

اما خود زنان چه فکر می کنند؟ در ایران، پانصد هزار زن کارمند و روشنفکر و دو میلیون زن کارگر وجود دارد! ما در دیدار با زنان اسلامی (سازمان زنان ایران که به تازگی بنیاد شده است) به این مطلب پی بردیم. زنان اسلامی را دختران مردان قدرت نو، رهبری می کنند. دختر بازرگان و دختر آیت الله طالقانی که در دوران خود کامگی، شش سال در زندان به سر برده است. در این جمع نیز زنانی دانشگاهی، یک زن فیزیک دان و یک زن روانشناس دیده می شوند.

«اسلام، تنها ایدئولوژی (انکارگان) است که در آن مرد و زن، حق های مساوی دارند. امام چیزی درباره چادر نگفته است. او فقط توصیه کرده است که زنان خود را بپوشانند. توطئه غربی از آن مخمضه می سازد. در این جا، این موضوع اهمیتی ندارد. غرب می خواهد انقلاب ما شکست بخورد. قوانین اسلامی را به سود قوانین جدید ترک کرده بودند، اما این قوانین در عمل نتیجه بی بهار نیابرد. ما می خواهیم به قوانین اسلامی بازگشت کنیم، زیرا اسلام، روابط روح را بر روابط جسم اولویت داده است. مرد و زن،

مکمل یکدیگرند و در تاریخ اسلام، همه کارها به دست زوج ها روبراه شده است، همانگونه که در خانه خود پیامبر.»

و چند همسری (تعدد زوجات)؟ پیامبر گفته است: بهتر است مرد، تنها یک همسر داشته باشد، اما به شرط عادل بودن، تا چهار همسر می توان گرفت و از آن جا که دوست داشتن آن ها به یک اندازه، دشوار است، بهتر آن است که مرد چهار همسر نگیرد، و به هر صورت، چند همسر داشتن، بهتر از ابتلا به روسی گری است، آن گونه که در غرب می بینیم.»

زنان به سادگی به کارکرد زایشی شان فرستاده شده اند. این کارکرد، توأم با حق داشتن شوهری احتمالاً قابل تقسیم به عنوان حق اول آن ها شناخته می شود.

همجنس گرایی در این «منطق» بی رحم، جنایتی است سزاوار مرگ.

در قم، در نخستین روزهای سال نو، سیل سیاه زنان دوستدار آیت الله خمینی به چشم می خورد. او بادست، آن ها را همیشه پس از مردان برکت می بخشد: زنان روستایی، زنان خلق که از روستاها آمده اند.

یکی از آن به من نزدیک می شود و به ملائمت، موهای مرا زیر روسری می برد: سعادت عرفانی مطلق در اتحاد خدا و جهان (توحید). این انبوه عظیم (شاید بیش از یک میلیون)، با ادب به ما اجازه عبور می دهد: مرسی، مرسی. این تنها واژه فرانسوی است که همه جا بر زبان ها روان است.

اکنون به طرزی تقریباً مخفی، با زنان برابری خواه دیدار می کنیم که در بنیاد تظاهرات قرار دارند. آن ها می گویند بیشتر زنان بسیار محافظه کارند و اکثر فکر می کنند که نمی توانند جز به یمن قرآن، مرد پیدا کنند. به آن هاست که خمینی اتکا دارد. خاصه از آن هاست که خمینی، قدرت جاذب خود را تحصیل می کند... دوستان ما در این تالار کوچک محقر، هنوز هیچ نشده خود را تهدید شده احساس می کنند، تهدید شده و انگشت نما، خواه به عنوان ضد انقلابی، خواه به عنوان چپ تندرو.

هنگام خداحافظی با آن ها، این احساس به من دست داد که آن ها می توانند از خود دفاع کنند و این چنین، در عین حال، از آزادی هایی که از آن ها فراتر خواهد رفت، دفاع خواهند کرد.

نیز این احساس را داشتم که دیگر آن ها را نخواهم دید و دیگر کسی تظاهرات زنان در تهران را نخواهد دید. ■

دیدار از دنیایی خالی و پر درد ورنج...

عکسها از: کاوه گلستان

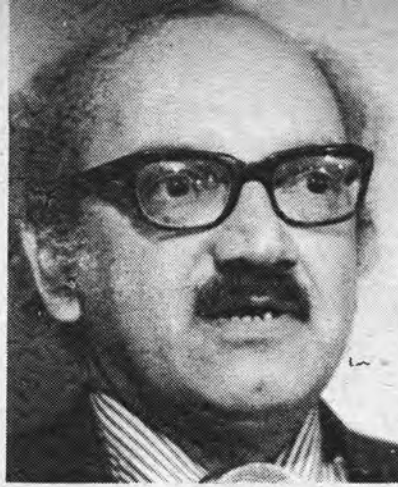
در نزدیکی شهری تهران، بزرگترین بیمارستان روانی ایران قرار دارد. در یکی از بخش‌های این بیمارستان کودکانی که از نظر روانی عقب افتاده هستند و یا دچار بیماری‌های غیر قابل درمان می‌باشند، نگهداری می‌شوند. پدر، مادر و خانواده اکثر این کودکان آنها را از خود طرد کرده‌اند و هیچگاه دیدن آنها نمی‌آیند. روزها خالی از کوچکترین اتفاقی، در بی‌توجهی و خیرتی سنگین از داروهای مخدر می‌گذرند. مانند گل‌دان‌های گل که در کنار اطاق فرار می‌دهند، بچه‌ها زندگی گیاه وار خود را ادامه می‌دهند. دیداری کوتاه با کودکانی که با هیچ و به امید هیچ، تنها در این می‌کشند.











مهدی بهشتی پور

وظیفه روزنامه نگاران است که فریاد بر آورند

هنوز بند قلم را نگشوده، بند تازه‌ای بدان بسته‌اند

روزنامه‌ها فوق‌العاده بالا رفت و بهمین دلیل تیراژ اغلب آنها زیاد بود.

البته در این دوره پرباز فقط در سال ۱۳۲۱ در دوره حکومت کوتاه قوام السلطنه همه نشریه‌ها بطور دریست ۴۳ روز توقیف شدند. این تعطیل از ۱۷ آذرماه ۱۳۲۱ آغاز شد و علتی که دولت وقت برای توقیف و تعطیل روزنامه‌ها ذکر کرد انتشار بعضی از مطالب زنده و انتقادهای شدید از وضع موجود بود. جالب اینکه در ۱۲ سال مذکور علاوه بر دهها روزنامه و مجله ارگان احزاب و گروههای مختلف سیاسی و مذهبی که هر کدام باشیوه‌های مختلف چاپ میشد قریب ۲۳ نشریه فکاهی هم منتشر می‌گردید.

یورش بزرگ به مطبوعات در سال ۱۳۴۲ به بهانه کم‌تیراژی روزنامه‌ها روی داد و جهانگیر قفصلی وزیر اطلاعات وقت به‌دستور شاه خائن حدود ۷۰ روزنامه و مجله را توقیف کرد و مجله فکاهی آن زمان که توفیق نام داشت نیز در سال ۱۳۵۰ گرفتار غضب شاه و هویدا شد و به‌محاق توقیف افتاد. در ماههای مرداد و شهریور سال ۱۳۵۳ نیز بار دیگر دولت هویدا به دستور شاه به روزنامه‌ها و مجله‌ها یورش برد و صدای ۵۷ روزنامه و مجله را خاموش کرد و نزدیک به ۱۸۰ نویسنده و خبرنگار و قریب یک‌هزار عضو اداری و فنی و خدماتی این نشریه‌ها بیکار شدند و در همین‌ایام ۱۷ تن از نویسندگان و خبرنگاران با سابقه مطبوعات تهران که اغلب آنها دبیر معاون سردبیر و دبیران سرویس روزنامه و مجله‌ها

شد.

مطبوعات زیرزمینی که در سالهای اخیر به زیراکسی معروف شده‌اند نتیجه اختناق و سانسور در زمانهای مختلف است که سابقه زیادی دارد و داستان آن طولانی است این‌گونه مطبوعات که تعداد آنها در آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم افزایش یافته بود، به شب نام معروف شد و به تعداد زیادی در تهران و شهرستانها توزیع می‌گردید، عمده مطالب این شب‌نامه‌ها انتقاد شدید از درباریان و وزیران و معرفی منافقین را دربر می‌گرفت و در بعضی از شب‌نامه‌ها انتقاد از شاه و امرا نیز دیده می‌شد.

بطوری که می‌دانید در سالهای اخیر هرگاه اعلامیه یا بیانیهای منسوب به‌دسته و گروهی نزدیکی از هموطنان ما یافت می‌شد او را به اتهام خیانت به‌وطن زیر شکنجه قرار می‌دادند و سالهای متمادی زندانی می‌کردند و حتی بعضی از آنها را زیر شکنجه و در سیاه‌چالها و زندانهای مخوف و نمناک استبداد به‌شهادت میرساندند.

۳۵۰۰ روزنامه و نشریه

بنابریک امار نسبتاً دقیق در یکصد و پنجاه سال اخیر قریب ۳۵۰۰ روزنامه و نشریه و مجله در ایران منتشر شد که حدود ۱۲۰۰ نشریه و روزنامه قبل از شهریور ۱۳۲۰ و بقیه بعد از این سال در فاصله سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ (حدود ۱۲ سال) منتشر شده است. مطبوعات در این ۱۲ سال سالهای پرباری راپشت‌سر گذاشتند و کیفیت

در سالهای گذشته کتاب، رساله و مقاله‌های زیادی پیرامون روزنامه‌ها، مجله‌ها و نشریات مختلف و همچنین تاریخچه روزنامه‌نگاری در ایران چاپ و منتشر شده است همچنین در این مدت درباره مسائل و مشکلات ناشی از سانسور شدید که بوسیله مجریان در برابر نام‌ها، کلمات، ترکیبها، جمله‌ها و اندیشه‌ها و بیان انجام گرفته مطالبی درج گردیده و اعتراض شده است ولی باز هم مطالب و اسناد و مدارک زیادی وجود دارد که بعلت اختناق شدید در رژیم پهلوی متأسفانه تاکنون منتشر نشده و مسلماً سخن گفتن درباره تاریخچه روزنامه‌نگاری و وضع کنونی مطبوعات آنهم در یک جلسه و یا در یک مقاله کار آسانی نیست. اما از آنجا که در روزهای اخیر در محافل مختلف و در هر کوی و برزن بحث و گفتگو پیرامون مطبوعات است لازم می‌داند در این‌جا ضمن نقل تاریخچه کوتاهی از روزنامه‌نگاری در ایران هموطنان عزیز را متوجه وضع دشوار کنونی مطبوعات کشورمان سازم.

وقتی رضاخان در سال ۱۲۹۹ شمسی دست به کودتا زد تا حدودی آزادی مطبوعات وجود داشت ولی پس از اینکه وی به سلطنت رسید به تدریج فشار بر مطبوعات تحمیل شد و در زمان او بود که چند تن از روزنامه‌نگاران شریف مانند دکتر ارانی، فرخی یزیدی، میرزاده عشقی و... پس از شکنجه بسیار به قتل رسیدند و یا ترور شدند و پس از گرفتاری ۵۳ تن شماره‌های مجله دنیا به مدیریت و نویسندگی دکتر ارانی جمع



بودند و نیز ۱۵ تن از نویسندگان و شعرا را که کتابهای زیادی از ایشان منتشر شده است ممنوع القلم کردند. در سالهای اخیر سانسور بی سابقه نه تنها در مطبوعات بلکه در رسانه های گروهی دیگر همچون کتاب، فیلم، تاتر، هنر سخنرانی و وعظهای مذهبی وجود داشت.

گفتیم که حدود ۱۵۰ سال از انتشار روزنامه و مجله در ایران می گذرد و به استثنای یکی دو دوره کوتاه از جمله دوره ۱۲ ساله ۱۳۳۲-۱۳۲۰ در بقیه سالها روزنامه و مجله های خوب نداشتیم به دلیل اینکه در اجتماع ما آموزش در سطح ابتدائی و عالی در بدترین شرایط قرار داشت. ما در این کشور مجلسین واقعی و دادگستری سالم نداشتیم. روزنامه نگاران با مسائل و مشکلات زیادی روبرو بودند و مسلما در چنین شرایطی پیشرفت ژورنالیسم مناسب نبوده است. رژیم فاسد و استبدادی سابق چند لایحه در مورد مطبوعات از طرف دولتهای وقت به مجلسین تقدیم کرد که بعضی از آنها نیز پس از تصویب مجلس به عنوان قانون به مورد اجرا گذاشته شد ولی هیچ یک از این قوانین از جانب مردم بخصوص روزنامه نگاران قبول عام نیافت. بطور مثال در ۲۴ دیماه ۱۳۲۱ طرحی به امضای ۲۵ تن از نمایندگان مجلس در مورد مطبوعات به مجلس شورا تقدیم شد و به تصویب کمیسیون مطبوعات هم رسید. دومین لایحه قانون مطبوعات هم در تاریخ پانزدهم بهمن ۱۳۳۱ به تصویب مجلس رسید. بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز لایحه دیگری در این باره به مجلسین تقدیم شد و به تصویب رسید و باز هم در دولتهای بعدی لایحه های دیگری تقدیم شد، ولی به علل مختلف این لایحه ها مسکوت ماند. در آخرین لایحه ای که در دولت آموزگار به مجلس تقدیم شد، سانسور شدید کماکان وجود داشت و همه جا مدیر و نویسنده زیر فشار شدید قرار گرفته بودند و بطور کلی در این لایحه تنگناهای زیادی برای مطبوعات بوجود آمده بود.

مطبوعات مانند غذا

مردم به روزنامه و مجله های خوب احتیاج دارند، همچنانکه به غذا و دارو نیاز دارند. مردم به دلایل مختلف مطبوعات را می خرند بخصوص برای اینکه از رویداد های کشورشان و خارج از مرزهایشان آگاه شوند، برای اینکه بر سطح دانش و معلوماتشان بیفزایند، ولی متاسفانه به علت

کمبود مطبوعات خوب در سالهای اخیر تیراژ آنها بسیار پائین آمد بطوری که تیراژ معروفترین و بزرگترین روزنامه ها و مجله های کشور از تیراژ کوچکترین روزنامه ها و مجله های بسیاری از کشورهای هم طراز در خاور میانه کمتر شد. فقط در ماه های اخیر به علت سقوط رژیم فرعون و عدم سانسور، تیراژ چند روزنامه بزرگ صبح و عصر تهران و بعضی مجله ها فوق العاده افزایش یافت و به چند برابر گذشته رسید. ضعف و نقص در مطبوعات ایران بخصوص در ۲۵ سال اخیر زیاد بود، سازمان مدیریت هر چه بیشتر به فکر آگهی و رپرتاژ بود، سردرگمی و بی تکلیفی بر مطبوعات حاکم بود. چشم بسیاری از روزنامه نگاران بخصوص در سطح بالای تحریریه پدهان این و آن دوخته بود. کار گزاران سانسور حاکم بر مطبوعات بودند. این وضع موجب شد تا بسیاری از روزنامه نگاران شریف تغییر شغل دهند. تلکس خبرگزاری پارس در چند سال اخیر تنها منبع مجاز خبر برای روزنامه ها بود. کسانی در وزارت اطلاعات از ظرف ساواک مامور بودند تا هر روز صبح و شب یا اشخاصی که در هیات های تحریری مطبوعات تعیین شده بودند تماس بگیرند و به آنها دستور بدهند که مواردی را که نباید چاپ شود حتی از مطبوعات و خبرگزاری های خارجی و مواردی که باید درج گردد طی بخشنامه ای به دبیران ابلاغ کنند که در اینجا چند نمونه از آنها درج میشود:

نمونه دستورات ساواک

تاریخ ۵۶۸۷۰۷ در دانشگاه صنعتی آریامهر از روز هشتم مهرماه جاری با شرکت بنوچهر هزارخانی، سعیدسلطان پور، سیاوش کسراتی، محمود اعتمادزاده... شب شعر برگزار میشود. مطالب این جشن و خبر آن بهیچوجه قابل انتشار نیست. شرفیابی حاکم نارج به پیشگاه شاهنشاه حتما در صفحه اول و همچنین ملاقات سامی هاشم با نخست وزیر حتما باید چاپ شود.

تاریخ ۵۶۱۰۱۸ در مصاحبه نخست وزیر با مجله میدل ایست اکونومیک که در مجله مسائل جهان بچاپ رسیده قابل چاپ نیست. تاریخ ۵۷۱۰۱۴ خبرهای مربوط به محاکمه دانشجویان بهیچوجه قابل چاپ نیست.

۵۷۱۰۲۱ خبر پرتقالهای خریداری شده از غزه که عراق از ورود آن به ایران معانت کرده کماکان قابل چاپ نیست. ۵۷۱۰۳۰ عکس شهبانو که ارسال

شده منحصر با خبری که جداگانه گفته میشود چاپ شود، هیچ خبر دیگری در این زمینه قابل چاپ نیست.

۵۷۲۰۲۷ خبرهای مربوط به دانشگاه ها با روسای دانشگاهها، دانشکده ها و موسسات عالی آموزشی باید منحصر با وزارت اطلاعات هماهنگ شود.

۵۷۳۰۱۱ در مورد محاکمه گل سرخی اسمی از ساواک و بقایای یزدی برده نشود و خبرهای دانشگاه نباید بزرگ شود و چنانچه در صفحات اول استفاده میشود تیر آن بیش از دو ستون نباشد.

۵۷۳۰۲۳ خبر مربوط به تقاضای افزایش حقوق کارکنان شرکت توانیر به هیچوجه قابل چاپ نیست پیگیری نشود.

۵۷۴۰۱۰ يك صفحه ویژه به مناسبت پایان سفر والا حضرت همایون ولیعهد به لندن بایستی داشته باشید، خبر و عکس بازدید شاهنشاه از يك هواپیمای در فرودگاه مهرآباد از هیچ منبعی قابل چاپ نیست. ۵۷۴۰۱۴ گویا یکی از دانشجویان دانشکده صنعتی آریامهر دست به خودسوزی زده، در صورت استفاده از این خبر اختلال حواس دانشجوی مذکور مورد تأیید قرار گیرد - عریضه نمایندگان ۱۲ هزار کامیون دار آذربایجان شرقی برای شرفیابی به پیشگاه ملوکانه قابل چاپ نیست و نباید استفاده شود.

۵۷۴۰۲۲ در مشهد یکی از افراد ژاندارمری چند تن از همکارانش را کشته است، این خبر بهیچوجه قابل چاپ نیست - از اعلامیه سوم اتاق اصناف به نحو مطلوب استفاده شود.

۵۷۴۰۲۵ خبر رویتر در مورد (ایران ۶۰ میلیون دلار اسلحه از جمله ۳۱ فانتوم از آمریکا می خرد) قابل چاپ نیست.

۵۷۴۰۲۹ در مورد آر. سی. دی امروز حتما مطلب و مقاله ای چاپ شود - گویا در سیرجان افراد مسلح يك ژاندارم را کشته اند، این مطلب قابل چاپ نیست.

۵۷۵۰۱ در مصاحبه نخست وزیر بعد از دفتر سیاسی اشاره ای به فیدل کاسترو و قضای شده از این قسمت بهیچوجه استفاده نشود و چنانچه در صفحه گذاشته شده است قبل از چاپ آنرا در بیاورید.

۵۷۶۰۱۸ اعلامیه های دولت و فرمانداری نظامی و همه خبرهای مربوط به این وقایع فقط از طریق تلکس چاپ شود - خبر خبر گزاریهای خارجی در مورد این وقایع به هیچ وجه قابل چاپ نیست. - مصاحبه با

وظیفه روزنامه نگاران است که فریاد بر آورند

هنوز بدم قلم را نگشوده، بندهای پندان بسته اند.

در سالهای گذشته کاتب رسانه و قلم، مطبوعات روزنامه‌ها، مجله‌ها، نشریات مختلف و همچنین فریادهای مردم را در اختیار داشتند. امروزه این وظیفه‌ها را به دست افرادی خارج از این حیطه سپرده‌اند.

اشخاص و آیت‌الله‌ها و جبهه‌ملی و افرادی نظیر اینها به هیچ وجه قابل چاپ نیست. ۵۷،۷۴ خبرهای مربوط به اعتصابات و تظاهرات و اجتماعات به هیچ وجه قابل چاپ نیست.

دولتهای گذشته در مسائل مذهبی نیز سخت مداخله می‌کردند، از جمله آنکه بهیچ وجه اجازه چاپ و عکس و درج مطلب پیرامون زندگی و مبارزات روحانیون بخصوص آیت‌الله خمینی و آیت‌الله طالقانی را نمی‌دادند. یکی از مدارکی که موجب شد منصور تاراجی سردبیر سابق روزنامه اطلاعات پنج شش سال قبل مدت یک سال «منوع‌القلم» شود، دستور او برای چاپ عکس و درج رپرتاژی از واعظ شهباز آقایی فلسفی بود. همچنین از چاپ صفحات ویژه مذهبی جلوگیری می‌کردند، از جمله در اوایل سال ۱۳۵۷ از چاپ صفحات مذهبی مربوط به زادروز مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی مولف «الذریعه الی تصانیف الشیعه» جلوگیری بعمل آمد و چهار صفحه آماده به چاپ از صفحه‌بندی خارج شد.

منوع‌القلم‌ها

اینها نمونه‌های کوچکی بودند از فشار دولتهای وقت و رژیم استبدادی منفرود پهلوی بر مطبوعات ایران. در این مدت هرگاه روزنامه‌نویسی به این تذکرات توجه نمی‌کرد دچار مسائل و مشکلات فراوان می‌شد و همانطور که در مقدمه گفته شد ۱۷ تن از روزنامه‌نگاران با سابقه مطبوعات تهران (از جمله این نویسندگان) به همین اتهام بیش از یک سال ممنوع‌القلم شدند و حتی در همین اواخر این وضع بر مطبوعات حاکم بود که اینک سیروس علی‌نژاد یکی از معاونان سابق سردبیر روزنامه آیندگان زمانی که داریوش همایون وزیر اطلاعات و مالک آن بود، خبر و مطلب شب شعرخوانی را در روزنامه مذکور چاپ کرد و فردای آنروز به این روزنامه‌نویس جوان که بازرسی هیات مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران است، شفاها گفته شد که نه فقط در آیندگان

حق کار کردن ندارد، بلکه تا اطلاع ثانوی ممنوع‌القلم خواهد بود.

چندی بعد این جانب با اتفاق دبی سر سندیکا و دو تن از فعالین سندیکا جهت اعتراض به وضع حاکم بر مطبوعات و مسائل سندیکائی با داریوش همایون وزیر وقت اطلاعات ملاقات کردیم، پس از گفتگوهای زیاد پیرامون مسائل سندیکائی از ایشان خواستیم که از روزنامه‌نویس مذکور نیز رفع مشکل شود ولی وی با کمال وقاحت گفت ما همه در خدمت یک نفر هستیم و آن شخص شاه است و چون شاه از درج مطلبی که ظاهراً زیر نظر این نویسنده در روزنامه درج گردیده ناراحت است، بهمین دلیل وی ممنوع‌القلم شده است. پس از ۲۵ سال اختناق در مطبوعات در اواخر سال ۱۳۵۶ جنبش عظیمی در مطبوعات بوجود آمد و در اسفندماه همان سال ۱۸۴ تن از نویسندگان و خبرنگاران و گزارشگران مطبوعات تهران در اعلامیه‌ای خطاب به آموزگار نخست‌وزیر وقت لافو سانسور را خواستار شدند. در این نامه زحمتکشان مطبوعات با صراحت به رفتار ضد آزادی و ضد مردمی دولت حمله بردند که همین نامه بعداً دست آویز شاه‌خائن و نوکران پست او در دولت شد و فشار مطبوعات را تا آنجا شدت داد که شاه مطبوعات را مراکز ضد رژیم خواند و پس از آن فشار روی روزنامه‌نگاران افزایش یافت و چندتن دیگر ممنوع‌القلم شدند و تنی چند از روزنامه‌نگاران سرشناس شاغل در موسسه کیهان و اطلاعات «منوع‌الورد» شدند و از ورود آنها به موسسه‌های مطبوعاتی‌شان جلوگیری شد، حتی یکی از آنها را تا هفت ماه به موجب احکام کارگزینی، ماه به ماه به مرخصی به اصطلاح «ارفاقی» فرستادند. در این مدت گروهی از روزنامه‌نگاران احتیاط می‌کردند و شب‌ها در خانه‌های خود نمی‌خوابیدند و متأسفانه همین فشارها موجب شد تا چند تن از روزنامه‌نگاران ترسو و وابسته به رژیم فرعونی با کمک عده‌ای از کارکنان نشریات رستخیزی طی نامه‌ای به دولت آموزگار ناجوانمردانه اعلام کنند که

در مطبوعات سانسوری وجود ندارد. ولی خوشبختانه در سال ۱۳۵۷ نیز مبارزه روزنامه‌نگاران شدت یافت و به اوج خود رسید و در نتیجه روزنامه‌ها و مجله‌های کثیر-الانتشار دوبار اعتصاب کردند. یکی در روز چهارشنبه ۱۹ مهر که با آمدن یک سرهنگ ارتش به تالار تحریری روزنامه اطلاعات و یک سرگرد به تالار تحریری کیهان آغاز شد و پس از سه روز با تضمین نامه دولت شریف امامی دایر بر لغو کامل سانسور و عدم حضور ایشان و عوامل دولتی در هیات‌های تحریری‌ها پایان یافت و دومین اعتصاب قهرمانانه که مدت آن ۶۲ روز بطول انجامید از پانزدهم آبانماه آغاز گردید.

اعتصاب باشکوه

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات طی ۶۲ روز اعتصاب در شرایطی که موسسات بزرگ مطبوعاتی در اشغال قوای نظامی و عمال رژیم بود، بارها مورد هجوم چدمه‌پوشان استعمار و سرسپردگان رژیم منفرود پهلوی قرار گرفت، زحمتکشان مطبوعات در مدخل سندیکا بارها مورد ضرب و شتم سربازان قرار گرفتند، دروینچره محل سندیکا را دژخیمان شکستند و بخاطر توزیع بیانیه‌ها و بولتن ایام اعتصاب بسیاری از روزنامه‌نگاران شریف را توقیف کردند و بعضی از آنها را ماهها در زندان نگهداشتند. با اینکه جان اعضای هیات مدیره و بازرسان در مخاطره قرار داشت ولی اغلب روزها، حتی بعضی روزهای جمعه جلسه هیات مدیره در دبیرخانه سندیکا تشکیل می‌گردید. در طول مدت اعتصاب انواع فشارها به روزنامه‌نگاران شریف و هیات مدیره سندیکا وارد شد، دسیسه‌ها، توطئه‌ها شد تا اعتصاب بزرگ و شکوهمند شکسته شود، از ضعف‌انفس و نوکرستی قلم‌بمزدان استفاده گردید، از کارکنان اکبب‌ها از گوش‌بفرمانهای ساواک، از نفاق‌افکنان فرومایه بهره گرفتند تا شاید هیات مدیره مبارزه سندیکا و زحمتکشان مطبوعات را بزانو درآورند، اما با شرف‌ها در مطبوعات و هیات مدیره در



من هشدار میدهم که اگر سازمان-ها و سندیکاها و جمعیت‌های وابسته به وسایل ارتباط جمعی به پاکسازی مطبوعات توجه نکنند و هر چه زودتر مطبوعات را از لوٹ وجود این گروه شناخته شده رها نسازند، گریز مردم از مطبوعات بسیار بیش از گذشته خواهد شد.

لازم به تذکر است که در ایران همیشه روزنامه‌نگاران شریف مبارزه کردند و بهیچ وجه حاضر به تسلیم نشدند و بسیاری از آنها مردانه در این راه شهید شدند از جمله دکتر حسین فاطمی مدیر با شهامت روزنامه باختر امروز که پس از حمله گروهی از اوباش به او و شکنجه‌های فراوان اعدام شد و محمدسعود که بدست شاهپورها به قتل رسید و کریمپور شیرازی طی مراسم ویژه‌ای در جشنی که شاه خائن برپا کرده بود در برابر چشمان او و اشرف و گروهی از نزدیکانش به آتش کشیده شد و خسرو گل‌سرخ را پس از شکنجه بسیار اعدام کردند.

روزنامه‌نگاری يك حرفه مقدس است و شغل بسیار حساسی است، يك روزنامه-نگار در برابر جامعه برای رساندن اخبار صحیح و بیدار کردن جامعه مسئولیت دارد و همه تلاش او باید متوجه این امر باشد که مرتکب لغزش نشود و خبر نادرستی را به مردم ندهد. وظیفه نویسندگان مطبوعات خاصه در حال حاضر این است که هر چه بیشتر افشاگری و بخصوص در موقع حساس کنونی که نیاز به وحدت همه گروهها و استحکام هر چه بیشتر نهضت مقدس ملی است به مسئولان امور و به کادرهای رهبری راه و مشی صحیح را یادآوری کنند و اگر کسی یا کسانی به خطا می‌روند درست و صواب را نشان دهند.

در میان دو سنگ آسیا

روزنامه‌نگار باید همیشه خود را در میان دو سنگ آسیا حس کند و راه‌حل مشکلات اجتماعی را در میان آب و آتش و یا به اصطلاح از میان راههای پریچ و خم تضادهای اجتماعی بیابد. روزنامه‌نگار نباید بنام راهمائی، جامعه را به بن‌بست بکشانند، راهمائی جامعه در حال جنبش به مراتب مشکل‌تر از جامعه در حال سکون است. روزی که مردم به مجلس شورا یورش بردند، من متوجه شدم یکی در مقابل تالار مجلس فریاد می‌زد که این‌جا پر از مشروب است بقیه در صفحه ۵۷

بجایش بسته‌اند یعنی هنوزم محافظه‌کاری می‌کنند و در مقابل متجاوزان به‌حریم رسانه-های همگانی سکوت می‌کنند و همین مساله موجب تخطی بعضی از ناواردان به ساحت مطبوعات شده است، بطور مثال در حال حاضر که موضع روزنامه‌ها و مجله‌ها دقیقاً روشن است و همچنانکه دیدید از آغاز اولین اعتصاب، مطبوعات همراه مردم حرکت کردند و بازگویی صدای انقلابی آنها بودند و تا امروز نیز همچنانکه می‌بینیم در جهت تأیید انقلاب ایران گام برمی‌دارند و کسانی که با مشی هریک از این روزنامه‌ها موافقت آنرا می-خرند و می‌خوانند، باینحال هنوزم گروههایی در مقابل بعضی روزنامه‌ها و مجله‌ها اجتماع می‌کنند و خواهان تعیین موضع این نشریات هستند.

موضوع تازه در هفته‌های اخیر در محافل مختلف صحبت از نوسازی مطبوعات شده است و در برخی از روزنامه‌ها و مجله‌ها نیز تغییرات محسوسی به چشم می‌خورد و مسلماً همچنانکه این انقلاب بزرگ و ویرگیها و شرایط تازه‌ای در جامعه ما برانگیخته است در آینده نزدیک مطبوعات ما نیز از اثرات نیک آن برخوردار خواهد شد ولی متأسفانه به‌عللی از جمله انتشار بعضی مطالب غیرواقعی درباره مطبوعات، بعضی از روزنامه‌ها دچار مسائل و مشکلات جدیدی شده‌اند و نمی‌توانند آنطور که باید و شاید وقایع کامل روزمره داخلی و خارجی را تشریح کنند و یا نظرات و پیشنهادهای گروههای مختلف را آزادانه منعکس نمایند.

پاکسازی مطبوعات

البته من فکر می‌کنم تامل روزنامه-نگاران شریف در پاکسازی مطبوعات مهم‌ترین عامل وجود این اعتراض‌ها و ناخرسندیها است و این مساله‌ای است که باید هر چه زودتر مورد توجه روزنامه‌نگاران زحمتکش و شریف قرار گیرد و امید است که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، جمعیت دفاع از آزادی مطبوعات، کانون حقوقدانان و گروه دفاع از حقوق بشر نیز آنها مورد بحث و گفتگو قرار دهد، در هر حال سوعاستفاده تازه‌ای که عده‌ای از ناشران مطبوعات می‌کنند چاپ عکسهای سکسی از خانواده منفور پهلوی و درج مطالب بی-ارزشی از برخی افراد در این دوران انقلابی است.

سندیکا همه فشارها را تحمل کردند تا پیروز شدند.

اعتصاب ۶۲ روزه مطبوعات ایران، اعتصابی که نقطه عطفی در تاریخ مبارزات قهرمانانه مطبوعات بوجود آورد و تا سقوط حکومت فاسد و جلاد از هاری و متمهد شدن دولت شاپور بختیار به‌عدم دخالت دولتیان در کار روزنامه‌نگاران ادامه یافت. متأسفانه در حکومت شاپور بختیار نیز اختناق و سانسور و بازداشت وجود داشت بطور مثال نیمه‌شب پنجشنبه ۴ بهمن ماموران فرماندار نظامی و ساوا که لباس شخصی و نظامی به‌تن داشتند و مسلح به مسلسل بودند به‌خانه‌های ۱۲ تن از روزنامه‌نگاران مراجعه کردند و پنج تن از آنها را از جمله اینجانب را به‌اتهام واهی فعالیت‌های ضد امنیتی دستگیر و چهار شب در بادگان باغشاه بازداشت کردند.

شاید بدانید روزنامه‌ها و بطور کلی مطبوعات دو نوع است، یکی روزنامه‌های متمهد وابسته به طرز فکرهای خاص ام از سیاسی و یا غیرسیاسی و حرفه‌ای و دیگری روزنامه‌های «عام» که وظیفه‌شان خبر دادن و آگاهی دادن به مردم است، در حال حاضر از جمله روزنامه‌های کثیرالانتشار که بصورت عام منتشر می‌شوند می‌توان از: کیهان، اطلاعات و آیندگان نام برد ولی متأسفانه هنوز احزاب و گروههای سیاسی به‌استثنای جبهه ملی، گروه جنبش، حزب توده و فدائیان خلق موفق به انتشار روزنامه نشده‌اند.

به‌نظر من این وظیفه مردم بخصوص اعضای این احزاب و جمعیت‌ها و سازمانها است که بجای اعتراض شدید به‌خطمشی برخی روزنامه‌ها از رهبران خود بخواهند تا هرچه زودتر روزنامه‌های ارگان خود را منتشر سازند و مردم را تشویق به خرید این نیل روزنامه‌ها کنند، نه اینکه به‌مقابل روزنامه‌ها و مجله‌ها لشکرکشی کنند و بخواهند فقط نظرهای گروه خاصی را منتشر بیازند.

بند تازه

بزرگترین نقص بعضی از روزنامه‌نگاران در سالهای اخیر این بود که مسئولیت سنگین ملی و اجتماعی خویش را بطور کامل و شایسته درک نمی‌کردند و در بسیاری مسائل محافظه-کاری می‌کردند و متأسفانه اکنون هم که بظاهر در مطبوعات سانسور دولتی وجود ندارد هنوز کسانی هستند که قلمشان بر همان روال گذشته می‌چرخد و به‌شکل تازه‌ای قلم خود را سانسور می‌کنند و هنوز بندی را که خود بر قلمشان بسته بودند نکشوده، بند جدیدی

محمد رضا شاهید



مرگ حق است به شرطی که زمان و نحوه آن ناحق نباشد مرگ ناحق بد است، به مرام و مسلک هم ربطی ندارد، وقتی ناحق کشته‌ای دیگر کشته‌ای، دلیل و برهان تو شاید که مشتی را راضی کند حتی کسانی را هم خرسند بسازد، اما دستت آلوده بخون است. برای خودت دلایل از هر رقم بیافرین چاکران و چاکرینت را وادار کن که هر یک به اقتضای قدرت خیانتشان، بر این قصایب صحنه بگذارند هواپیماهای ب پنج‌جاه و دو، اف چند و چند و چند را بر آسمان مشتی انسان فقیر، ولی آزاده به حرکت در

آور با داوری تاریخ چه خواهی کرد؟ انسان‌هایی را به بهانه طلب حق مسلمشان (آزادی) کشته‌ای، با این همه زیر کانه و نانچیانه سرزمینت را بنام مهد آزادی معرفی کن و مجسمه آزادی را در بغلت بنشان و آن وقت در آگهی‌های شرکت هواییماتیات مردم را به دیدارش دعوت کن. راستی که حرامزاده‌ای، این را تاریخ نشان می‌دهد، دست‌نشانده‌ها و مزدورانت ثابت کرده‌اند. آزی حرامزاده‌ای، سرخ-پوستان، سیاهان، شمالی‌ها و جنوبی‌ها، همه و همه مردند تا تو غول تکنیک و اقتصادزنده باشی. تو که باعث شدی سجده به روی زمین خداوند به سجده بر آسمان خراش‌هایت بدل شود. تو که چون «نمرود» به کبکشان تاختی چون که در کره زمین صاحب و مالک بودی و افسوس که هستی؟

فیلم ویتنام، جنگ بدون جبهه را دیدم، بهتر است بگویم تحمل کردم، دروغ نمی‌گویم دیدن مرگ تحمل می‌خواهد. بروید ببینید، این دیگر فقط یک فیلم نیست، داستان نیست، سکانس و پلاتو ندارد، سند است، مرگ است. یک آهن پاره چند میلیون دلاری به آسمان می‌رود و صداها تن بمب می‌اندازد برای آنکه مثلاً ده انسان را بکشد یا یک کشتی بطول سیصد و هشتاد و پنج

از داوری
تاریخ بترسید

نقد فیلم:

ویتنام، جنگ بدون جبهه

به هلاکت برساند، این همان حقوق پیش‌است همان که از سازمان ملل باز آموخته است.

درباره ویتنام کم نخوانده بودم، هوشی مین، آن آزادیخواه بزرگ در ذهن مغشوشم به خوبی جای داشت ولی چطور می‌توانستم ببینم و تصور کنم که کودکان یکی دوساله را باید از حوضچه‌های خون درآورد و یا با بولدوزر اجساد را جمع کرد و دست متر یا عرض هشتاد متر چون نهنگی به ساحل سایگون می‌رود تا انسان‌هایی را که چاق-تریش سی کیلو، بله فقط سی کیلو وزن دارد

آخر کسینجر را هم یک دلال صلح دانست. راستی اینها اصلاً یاور کرده‌اند، به خدا قسم باور کرده‌اند که آقای زمین هستند به چهره سربازهاشان که نگاه می‌کنی به خیالت که دارند در یک قوطی کنسرو را بازی می‌کنند. از خونسردیشان به هراس می‌آفتی، کریستف کلمب را لعنت می‌کنی که بشریت را گرفتارشان کرد و شاید دقایقی هم آزادی را نفرین کنی که شیفتگان را در طول همه تاریخ به هلاکت رساند. فیلم ویتنام، جنگ بدون جبهه حکایت این نازینان است.

● در حاشیه: قبل از همه باید به دست‌اندرکاران سینمای نمایش دهنده فیلم تبریک گفت (کاپو - ویتنام جنگ بدون جبهه و بزودی لکومویتوران) بعد به سلیقه اداره نمایش که در آن زمان اسفند ماه سال پنجاه و یک بعد از یک سری رفق و فتنه‌چین با شجاعتی بی‌نظیر! اجازه نمایش به این فیلم را داده و طبق معمول هم دم خروس را که دوبله آن چنانی و بفهمی نفهمی متلکی‌نثار ویتکنک‌هاست بیرون گذاشته است. (شنیدیم چند روزی است دوبله فیلم مجدداً صورت گرفته) بعد هم یک فیلم باب روز در شهر است بنام دو پارتیزان که یکی از این پارتیزان‌ها خانم «اورسلا آندرسن» است با این حساب تکلیف آن یکی پارتیزان هم بر همه معلوم می‌شود.

سالگرد شهادت ۹ فدائی و مجاهد

کاظم ذوالانوار

در آستانه ضربه شهریور ۵۰، مسئول شاخه مشهد سازمان مجاهدین خلق بود و بدنبال این ضربه ساواک برای دستگیری کاظم به محل کار او که خارج از شهر مشهد بود مراجعه کرد. رئیس قسمت تحت عنوان اینکه اداره مرکزی با شما کار دارد، کاظم را همراه مامور ساواک راهی شهر کرد. کاظم با زیرکی و هوشیاری انقلابی در شهر از سنگینی ترافیک استفاده و از دست ماموران ساواک فرار کرد. بعد از آن کاظم به تهران آمد و او از شهریور ۵۰ زندگی مخفی را در کنار احمد و رضا رضائی شروع کرد و به بازسازی سازمان پرداخت و در کادر مرکزی سازمان قرار گرفت.

از عملیات متعددی که کاظم مستقیماً در آن شرکت داشت می‌توان انفجار کیوسک پلیس بازار و عملیات معروف به عملیات نیکسون در هنگام ورود این جنایتکار و انفجار اتومبیل ژنرال برایتس سرمستشار نیروی هوایی آمریکا، انفجار اداره اطلاعات ولانه جاسوسی آمریکا، انفجار در ورودی قیر رضاخان قلندر در هنگام ورود نیکسون به آن محل و انفجار سفارت انگلیس و بالاخره تعدادی انفجار دیگر در طول مسیر به‌مثابه هدیه خلق ما به نیکسون را نام برد.

کاظم در مهرماه سال ۵۱ در جریان فعالیت انقلابی برسر یک قرار محاصره شد و پایش تیر خورد و او با داشتن اطلاعات وسیع که بواسطه وجودش در مرکزیت سازمان بود اقدام به خودکشی انقلابی کرد که متأسفانه تیر بجای شقیقه به‌فک او اصابت کرد و کاظم زنده بدست دژخیمان ساواک افتاد.

کاظم با همه‌شناختی که از ایدئولوژی و اعتقاداتش براه سازمان مایه میگرفت و با اینکه در بسیاری از عملیات شرکت داشت خود را به‌عنوان یک فرد وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران معرفی کرد که بتازگی شروع به فعالیت کرده است و نقش خویش را صرفاً در حد پختی اعلامیه‌های سازمان قلمداد کرد.

او در ضمن ساختن کادرهایی جهت سازمان توانست آدرس و محل کار نیک طبع جنایتکار و جلاد و بازجوی کمیته را که متخصص شکنجه جنسی به‌دختران و زنان بود به‌بیرون بفرستد و در رابطه با این شناسائی نیک‌طبع ترور شد.

در روز ۳۱ فروردین ۵۴ کاظم را همراه با مصطفی جوان خوشدل و نیز هفت تن رزمنده انقلابی دیگر به‌میدان تیربردند و بشهادت رساندند و در روزنامه‌ها اعلام کردند که این ۹ نفر هنگام فرار از زندان مورد اصابت گلوله ماموران قرار گرفته و کشته شدند.

مصطفی جوان خوشدل

مجاهد شهید مصطفی جوان خوشدل در سال ۱۳۲۵ در تهران دیده‌بجهان‌گشود، مصطفی از همان اواخر دبستان علاقه و استعداد خودش را نسبت به روزنامه‌نگاری بطور جدی آشکار کرد، مصطفی علیرغم کمی سن در تجزیه و تحلیل مسائل قدرت زیادی داشت، و از زمانی که با قرآن آشنا شد همیشه از کوچکترین فرصت برای مطالعه و تفسیر آن استفاده می‌کرد. مصطفی همیشه مورد احترام تمام دوستان و آشنایان

و اهل محل بود، و با تبصری که در تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه داشت همیشه مورد توجه بود، و در همین رابطه بود که باشناختی که از قرآن داشت حیات خود را در سازمانی میدید که دربرگیرنده ایدئولوژی واقعی اسلام باشد، اسلامی که از هرگونه خرافه و سودجویی شخصی بدور باشد و در این رابطه در سال ۴۵ به‌سازمان مجاهدین خلق ایران پیوست، مصطفی تمام وجود خود را وقف سازمانش نمود، مصطفی در سال ۴۸ جزو هسته اداره کننده گروه بازار و تدوین تعلیمات مربوط به آنها بود، تفسیر خطبه‌ای از نهج‌البلاغه که در موخره کتاب نهضت حسینی است، اثر او است. بدنبال ضربه سال ۵۰ مصطفی زندگی مخفی را برگزید و رابط سازمان با گروه حزب‌الله بود. ساواک برای پیدا کردن مصطفی وقت و انرژی زیادی را بکار برده بود ولی هر دفعه خبر مصطفی از شهری می‌آمد.

او سرانجام دستگیر شد و زیر وحشتناکترین شکنجه‌ها قرار گرفت، اما چیزی بروز نداد. او ماهها در کمیته ماند و ماهها شکنجه دید. اغراق نیست اگر گفته شود کمتر کسی به‌اندازه او شکنجه شد یا شاید هیچکس به‌اندازه او شکنجه نشد. خوشدل مرد با ایمان بود و به‌خوابهایش اعتقاد شکفت‌انگیزی داشت. او در بعد از ظهر ۲۸ فروردین خوابید و در خواب باریدن باران دید. از خواب پرید و گفت این باران رحمت بود و بی‌مقدمه به‌یکی از اعضای سازمان مجاهدین مژده شهادت خود رداد. چند دقیقه بعد سفاکان آمدند و او را با خود بردند. بعد رژیم سفاک مدعی شد که او در ۳۱ فروردین حین فرار کشته شده است.

این‌دک، وارد کننده مبلمان از اروپا

آخرین سری باقیمانده از مبلمانها، اطاق خواب، پار تیشن، بوفه، میز تحریر کوچک، میز زیر تلویزیون و ضبط صوت، مبلمان راحتی مطالعه و جلو تلویزیون را با مناسبترین قیمت می‌فروشد.

تلفن ۶۸۳۵۴۱

معالجه لکنت زبان

از طریق تنفس و هیپنوتیزم

از انتشارات انجمن «یو کا»
و خود «هیپنوتیزم» کابوک
محل فروش: شاه‌آباد کتابفروشی بامداد و
غزالی روبروی سینما اروپا
تلفن ۹۸۱۱۹۷-۹۵۰۳۰۲

بیماری روماتیسم وزخم معده

خاطرات زندان-۴



با همان برنامه‌ای که از اوین به قزل‌قلعه آمده بودیم روانه پادگان جمشیدیه شدیم. در قسمت غرب پادگان، چند آپارتمان بهم پیوسته قرار داشت. اتوبوس حامل ما جلوی ساختمانها توقف کرد. دفتر زندان در راهروی طبقه اول قرار داشت و استواریبری مسئول آن بود. پس از تشریفات معمول قفل بزرگی که دولنگه در آهنی نرده‌ای را بهم وصل کرده بود، گشوده شد. در ورودی قمام ارتفاع ساختمان را دربر گرفته بود. کنار این درپله‌های طبقات بالا قرار گرفته بود. بیست و چند سلول دو متر در نه متر به شکل یک قوطی کبریت در وسط این ساختمان جا گرفته بود. چهار طرف آن یک راهرو دو متری سلولها را از دیوار اصلی ساختمان جدا می‌کرد. سلولها در چهارطرف راهرو و پشت بهم باز می‌شدند. از زیر سقف به عرض نیم متر سرتاسر دو قسمت شمالی و جنوب راهرو پنجره‌های کوچکی وصل بهم قرار داشت که نور آفتاب را به داخل بند می‌آورد. آنهم فقط از قسمت جنوبی راهرو. بهمین دلیل اکثر بچه‌ها در این قسمت جا گرفته بودند. سلولهای شمالی و شرقی طالبی نداشت. تازه‌واردهایی مثل ما اجبارا باید به قسمت‌های

شمالی و شرقی و جنوبی می‌رفتیم تا زمانی که سلولهای جنوبی خالی یا از بار سنگین آن کاسته می‌شد. به این معنی که در این سلولها حداقل ۳ نفر زندگی می‌کردند و تازه‌واردها باید منتظر می‌ماندند تا با انتقال شخصی جای او را در این قسمت می‌گرفتند. از ۲ سلول قسمت شمالی به عنوان انبار و آشپزخانه استفاده می‌شد. البته منظور از آشپزخانه در اینجا جایی برای تقسیم غذا است، زیرا جیره غذا در اینجا هم مانند جاهای دیگر که تا کنون دیده بودیم به صورت پخته در اختیار ما قرار می‌گرفت. غذا در دیگ‌های بزرگ به ما تحویل می‌شد.

بچه‌ها آزاد بودند تا با هر کسی که دوست دارند هم‌سلول باشند ولی شکل کار در اینجا هم به صورت کمون بود. مسئولان داخلی و خارجی کمون با رای جمع انتخاب می‌شدند. اما شهردارها طبق نوبت و لیستی که تنظیم و به در دیوار آشپزخانه زده شده بود، در کارهای روزانه شرکت می‌کردند. غروب روز دوم در حالی که در داخل سلول دراز کشیده بودیم. دوییدن دست‌جمعی بچه‌ها بدور سلولها شروع شد. چند دقیقه به تماشای آنها ایستادم. دلم طاقت نیاورد. پاچه سلولار

خود را مانند بقیه بالا زدیم و با پای برهنه داخل صف دهنده‌ها شدم. هر دوری می‌زدیم بر سرعت قدمها افزوده می‌شد. و در هر گردش عده‌ای جا می‌زدند. من که ۲ ماه در محیط در بسته و محدود بسر برده بودم، دوییدن دور راهرو را نعمتی می‌دانستم، با وجود خستگی عضلانی که از چند دور دوییدن به من دست داده بود، چشم و دلم سیر نمی‌شد، و تصمیم گرفته بودم پا بپای دهنده‌ها تا آخرین نفس بدم. نزدیک به ۲۰ دقیقه دور راهرو دزدیدیم. من دیگر از نفس افتاده بودم. هر دقیقه که می‌گذشت التهاب و گرفتگی عضلانی من بیشتر می‌شد. با شام یک قرص مسکن خوردم به این امید که فردا هم بتوانم بدم. صبح به زحمت از رختخواب بیرون آمدم. پاهایم خشک و عضلاتم گرفته بود. رفقا توصیه کردند که آفتاب بگیرم. آفتاب اینجا واقعا دیدنی بود. از دریچه باریک سرتاسر قسمت جنوبی اشعه باریکی به سلولهای می‌تابید. به علت ارتفاع دیوار یکی دو ساعتی هم که سرم آفتاب به این سلولها می‌رسید اکثر مواقع به دیواره سلول می‌تابید. آنها که خیلی سنج بودند، بیشتر این ساعات را باید سرپا می‌ماندند بلکه بالا تنه‌شان از این نور طلائی

استفاده‌ای ببرد.

وضع جسمی‌ام روز بروز بدتر می‌شد. زانوهایم باد کرده بود. دیگر قادر به حرکت نبودم. داخل سلول افتاده بودم و دربرنامه‌های جمعی کمون نمی‌توانستم شرکت کنم. شبها بعد از شام رفقا در راهرو جمع می‌شدند، و شعر و آواز می‌خواندند.

یک هفته بعد از ورود ما به جمشیدیه یکی از رفقای ما که در عین حال در یک سلول با هم بودیم، آزاد شد. و در موقع رفتن به شوخی به من می‌گفت که اگر تو زنده از زندان بیرون بیایی خیلی شانس آورده‌ای. با رفتن او من تنها تر شدم. رفیق دیگر هم سلولی من توی لاک خودش بود و از صبح تا شام کارش چهره کشیدن بروی دیوارهای سلول بود. تمام دیوار را از کله و ریش و سبیل سیاه کرده بود. چندبار مسئول خارجی کمون با مامورین زندان راجع به وضع من صحبت کردند و از آنها تقاضا کردند تا مرا به دکتر ببرند. رفقا معتقد بودند که من رماتیسم دارم و اولین قدم در جهت معالجه من خارج شدن از این محیط فمناک است. ولی به نظر خودم هر بلائی که بسرم آمده بود از فشار بیش از اندازه دویدن آن روز بروی عضلاتم بود. شکی نبود که محیط اینجا در بهبودی من نه تنها موثر نبود بلکه روز بروز وضع مرا بدتر می‌کرد. سرانجام مقامات زندان موافقت کردند که مرا از اینجا به قزل‌قلعه منتقل کنند. جمعا ۱۳ روز در جمشیدیه ماندم که فقط یک روزش را سالم بودم. با یک جیب ارتشی مرا به قزل‌قلعه و مستقیم به بند عمومی، همانجائی که قبلا بودم، بردند. به محض ورود، چند نفر از دکترهای زندانی داخل بند به دیدنم آمدند. همه به اتفاق رای دادند که من دچار یک نوع رماتیسم عضلانی شده‌ام. از علت و شروع پا درد خود به آنها گفتم، ولی هیچکدام نظر مرا قبول نکردند. یک تخت سربازی در وسط حیاط قزل‌قلعه گذاشتند و توصیه کردند تا وقتی که آفتاب می‌تابد، در آنجا دراز بکشم و هرروز این کار را ادامه دهم. در ضمن برای مداوا روزی ۹ عدد آسپرین برای پانزده روز اول و روزی ۶ تا قرص برای پانزده روز دوم بخورم. روزها روی تخت و شبها در اتاق توی رختخواب دراز کشیده بودم. آسپرین‌ها پدرم را در آوردند. با خوردن آنها تمام بدنم خیس عرق می‌شد. چند روز اول حالیم نبود

ولی بعد مدتها شدیدا می‌سوخت. ظاهرا وضع من بدتر شده بود. بیشتر اوقات تب می‌کردم و از دکتر و دارو هم خبری نبود. خدا پدر دکترهای خود ما را بیامزد که این آسپرین‌ها را تجویز کردند در این چند روز به معنای واقعی کلمه زندانی می‌کشیدم. دو هفته بعد از خوردن آسپرین‌ها درد پایم تسکین پیدا کرد و کم‌کم توانستم حالت طبیعی خود را بدست آورم. در این مدت به قول معروف مفت‌خوری کرده بودم و در هیچ یک از کارهای جمعی کمون نتوانستم شرکت کنم. پس از راه افتادن روز اولی که شهردار شدم کار کردن برایم خیلی جالب بود، ۱۴ نفر به‌عنوان شهردار روز انتخاب شدیم. از صبح زود تا ساعت ده شب بدون کوچکترین فرصت استراحتی مشغول سرویس بچه‌ها بودیم، بعضی از بچه‌ها که کمتر کار کرده بودند، در وسط روز خسته می‌شدند و از زیر کار در می‌رفتند. و شب به‌چهار میخ انتقاد کشیده می‌شدند. جمعیت زندان قزل‌قلعه در این دوره از ۱۴۰ نفر تجاوز می‌کرد. هرده روز حداقل یک هفته نوبت شهرداری گروه ما می‌رسید. البته به‌علت نقل و انتقال افراد، گروه‌های شهردار کمتر ثابت بودند. در اینجا یک جوان مازندرانی بود که به‌علت شکنجه اختلال حواس پیدا کرده بود. او در حیاط زندان با گام‌های بلند قدم می‌زد و یک شهر معروفی داشت که همیشه تکرار می‌کرد و می‌گفت: رفقا چین و شوروی به‌فریاد ما نمی‌رسند، این خداست که فریادرس ما است. و یک جوان گیلانی بود که برائش شکنجه و گذاشتن یخ به‌روی سر او اختلال حواس پیدا کرده بود و گاهگاهی فریاد می‌زد. چهار نفر غیر سیاسی در اینجا بودند که ۳ نفرشان از کمون جدا بودند.

یکی راننده تاکسی‌ای بود در تهران که روزهای جشن‌های دوهزار و پانصد ساله دستگیر شده بود. اتهام او شعار و توهین به مقام شاه و فرج بود. روز اولی که وارد زندان شد از همه کناره می‌گرفت و از حرف زدن و اهاهه داشت. اما پس از چند روزدهانش باز شد و از فرهنگ لومپنی برای ابراز عقیده استفاده و ناسزاها نثار خاندان جلیل می‌کرد.

سه نفر دیگر جوانانی بودند ۲۲ ساله، ۲۰ ساله و ۱۷ ساله که هر سه محصل و اهل ده سرخه‌حصار در شرق

تهران بودند. آنطور که تعریف می‌کردند این دومین باری بود که دستگیر شده بودند. اتهام آنها درگیری با ماموران ژاندارمری و تخریب و تجاوز به زمین «آتابای» بود. آنها می‌گفتند که «آتابای» مرتع ده آنها را در حوالی سرخه‌حصار بزور از آنها گرفته و از ورود احشام آنها به چراگاه جلوگیری می‌کند. افرادی ده که نسل‌اندنسل صاحب این مرتع بودند در مقابل او مقاومت می‌کردند و ژاندارمری هم از او پشتیبانی می‌کند. ما چاره‌ای جز تخریب و داخل شدن به این منطقه نداریم. چون بدون وجود این مرتع دامهای ده ما نابود می‌شوند. سال گذشته آنها را به‌عنوان زندانی سیاسی بازداشت و چندماه در همین قزل‌قلعه نگه داشته بودند. امسال هم چند ماه بود که در اینجا بودند. آنها از ترس اینکه پایشان را به مسائل سیاسی بند نکنند با ما قاطعی نمی‌شدند. غذایشان را جدا می‌خوردند و کمتر با بچه‌ها می‌جوشیدند تا مبادا جاسوسان برای آنها پرونده‌سازی کنند.

سرانجام پس از چند روز اعتصاب غذا که دیگر از رمق افتاده بودند، آنها را از پیش ما بردند و آزاد کردند. وارد آذرماه شده بودیم. جمعیت همچنان سیر صعودی داشت و این تعداد نفر در زندان قزل‌قلعه گنجایش نداشت. به اجبار چند نفر از بچه‌ها بطور داوطلب هنوز در حیاط می‌خوابیدند. هوا سرد شده بود. هیچ پوششی قادر به گرم کردن حیاط خوابیده‌ها نبود. هرچه با «ساقی» رئیس زندان تماس می‌گرفتم و به این وضع اعتراض می‌کردیم، ترتیب اثری نمی‌داد. روز ۱۶ آذر مراسم روز دانشجو را برگزار کردیم. چند نفر از بچه‌ها در مورد این روزتاریخی و علت وقوع آن صحبت کردند. پس از ختم مراسم که دیروقت هم بود در حیاط زندان باقی ماندیم و شروع به خواندن سرود و دادن شعار کردیم. هوا تاریک شده بود. مدتی بود که به این کار ادامه می‌دادیم. هدف ما این بود تا صدای خود را به بیرون برسانیم. صدای ۱۴۰ نفر که با تمام وجودمان فریاد می‌زدیم تا کیلومترها در شهر پیش می‌رفت و ما هم همین را می‌خواستیم. پارچه‌هایی آغشته به نفت را بر سر چوبهائی که از شاخه درخت بید حیاط کنده بودیم بسته و

مشعل درست کردیم. با روشن شدن مشعلها در دست ما حیاط زندان یکپارچه نور و آتش شده بود. سربازها اسلحه بدست بروی پشت بامها پریدند و پاسبانها باتون بدست بداخل جمعیت، هر که سرراشان قرار می گرفت از دم تیغ می گذراندند. چند نفر را هم که دم دستشان بود با خود بردند. نیروی ما زیاد بود. ضعف دیگری که دشمن داشت موقعیت زندان قزلقلعه بود. کوچکترین صدائی به گوش مردم می رسید. روی این اصل کوتاه آمدند. و پرسیدند چه می خواهید مسئله کمبود جارا مطرح کردیم. قول اکید دادند که عدهای از ما را به مکانی دیگر انتقال دهند. آزادی بازداشت شدگان را تقاضا کردیم. آنها هم پذیرفتند و فوراً آنها را بجمع ما آوردند. آنشب تا دیروقت مغرور از پیروزی بدست آمده بودیم و سرما را هم فراموش کردیم. صدای اعتراض ما تا مرکز شهر تهران پیچیده بود و مردم حوالی متوجه جریاناتی که در اینجا گذشته بود شده بودند.

فرای آنروز چند سلول بیرون از بند زندان را در اختیار ما قرار دادند تا شبها بعد از صرف شام افرادی که در حیاط می خوابیدند به آنجا رفته و صبح دوباره به بند برگردند. امکانات زندان قزلقلعه در این دوره از چند عدد کتاب پیش پا افتاده که در واقع هیچ ارزشی نداشت تجاوز نمی کرد. از رادیو و روزنامه و ملاقات خبری نبود. به ندرت برای افرادی که خانواده هایشان موی دماغ مسئولان زندان می شدند و برای دیدن فرزندان خود سماجت می کردند ملاقاتهای چند دقیقه ای زیر نظر ماموران زندان ترتیب داده می شد. زندانیان قزلقلعه

در این زمان سه دسته بودند، اول عدهای که در ارتباط با کار گروهی بازداشت شده بودند. این عده در زندان قزلقلعه اکثریت داشتند و بیشتر در همین مکان بازجوئی شده بودند. آخرین روزهای آذرماه سال ۵۰ هفت نفر از ما را از قزلقلعه به زندان شهربانی «کمیته» انتقال دادند. کمیته دو قسمت جداگانه از هم داشت ۱- بندعمومی که از یک ساختمان مدور سه طبقه تشکیل و هر طبقه دارای چند اتاق بزرگ و کوچک بود ۲- قسمت انفرادی و شکنجه گاه که در شرق این ساختمان دایره شکل قرار گرفته بود. از اتاقهای قسمت شرقی که به سلولهای انفرادی وصل بود، بچهها بوسیله «مرس» از وضع کسانی که در پشت دیوارها قرار گرفته بودند با خبر می شدند. پس از ورود ما بچهها در یک اتاق بزرگ جمع شدند تا به یکدیگر معرفی شویم. نام - زمان بازداشت، علت بازداشت یا وابستگی به کدام گروه از مسائل کلی ای بود که مطرح می شد. طبقه هم کف کمیته از راههای مختلف به بند زندانیان عادی مربوط بود. زندانیان عادی شب و روز از اینجا در رفت و آمد بودند. آنها در رفت و آمدهای خود صداهای گوشخراشی برای می انداختند زندگی در اینجا برای ما تازه واردها که با این هیاهو عادت نکرده بودیم چندان آسان نبود. و واقعا ماندن در اینجا اعصاب پولادینی می خواست. بودند کسانی که ماهها در اینجا زندگی می کردند. بچهها یک اتاق بزرگ را تبدیل به کتابخانه کرده بودند و امکانات نسبتاً خوبی هم برای آن فراهم نموده بودند. در قسمتی از ساختمان که از چند راهرو و پله عبور می کرد، بخشی انگشت نگاری قرار گرفته بود. همه زندانیان بازداشتی در تهران برای انگشت نگاری و گرفتن عکس باید به اینجا آورده بودند علت اینکه ما را هم به اینجا آورده بودند همین بود. چهار روز در کمیته بودیم و پس از گرفتن عکس و انگشت نگاری چند نفر ما را که از قزلقلعه به اینجا آورده بودند دوباره در یک اتوبوس سربسته به پادگان عشرت آباد انتقال دادند.

زندان عشرت آباد در قسمت شمالی در غربی پادگان قرار گرفته بود. یک اتاق بزرگ مربوط به مسئولان زندان بود. مسئول زندان استوار پیر و بی آزاری بود. از اتاق او که می گذشتیم یک در نه چندان بزرگ بازداشتگاه را از حیاط پادگان و اتاقهای نگهبانی جدا می کرد. در یک راهروی ۳ متری به شکل «ال» چند سلول بسیار

قدیمی قرار گرفته بود. سلولها دارالمسکونی بلند و یک کفش کن بود و برای دو نفر ساخته شده بود. در انتهای شرقی راهرو دری به حیاط نسبتاً بزرگی باز می شد. در قسمت شمالی حیاط دو اتاق بزرگ به شکل همان سلولها وجود داشت. این دو اتاق و سلولها منهای ۲ تای آنها مجموعاً زندان سیاسی عشرت آباد بود. در حیاط یک تاور والیبال نصب شده بود. آن دو سلول یکی مربوط به شهید بیژن جزینی و دیگری متعلق به شکراله پاک نژاد بود که هر دو تازه از تبعید منتقل شده بودند. آنها طبق دستور مقامات زندان از زندگی جمعی در کونپا منع شده بودند. البته آنها کسانی نبودند که تن به زندگی انفرادی و انزوا دهند. وجود این دو بخصوص جزینی به زندان اهمیت خاصی داده بود. جزینی قدی بلند و عضلاتی ورزیده داشت. نسبت به سن خود شکسته تر می نمود، ولی از یک روحیه فوق العالی برخوردار بود. در تمام مدتی که در عشرت آباد بودیم، لباس او از یک شلواری زهوار در رفته و یک بلوز ساده تجاوز نمی کرد. وجود او در هر زندان وزنه ای بود.

یک تیم والیبال ترتیب داده بود که صبح و گاهی بعد از ظهرها با تیمهای دیگر به مسابقه می رفت. در بازی آنچنان جدی بود که به مسابقه ای واقعی بیشتر شبیه بود تا یک بازی دوستانه. موقعی که بازی دو تیم شروع می شد همه زندانیان به تماشای آنها می ایستادند و هر که تیمی را تشویق می کرد. او شبانه روز خود را برای آموزش بچهها گذاشته بود. افراد مختلف چه به صورت گروهی، چه انفرادی با او کار می کردند. هیچوقت او بیکار نبود. سردی خستگی ناپذیر می نمود. بازی والیبال او هم از روی برنامه و برای بالا بردن روحیه بچهها بود.

امکانات عشرت آباد نسبت به جاهای دیگر که دیده بودیم خوب بود. روزنامه - مقداری کتاب و چند رادیو یک موج به صورت آزاد داشتیم. یک رادیو دو موج به شکلی وارد زندان شده بود و در نزد افراد مطمئن نگهداری می شد. این فرد مسئول شنیدن خبرها و پخش آن در کمون بود. ملاقات هم در هفته بطور مرتب آزاد بود. ملاقات بیشتر در پای دیوار زندان که فاصله چندانی با خیابان نداشت انجام می گرفت. چند سرباز در کنار دیوار خیابان مواظب بچهها بودند. هیچ اشکال دیگری درباره حرف زدن به زبان محلی و یا در نزد مامورین نداشتیم.



مهدی هشتی پور

وظیفه روزنامه نگاران است که فریاد بر آورند

هشتمین نفر را کتوفرد، پندارهای پندار میانه اند
 - سالیانه گشته تا به روز -
 - تعدادی روزی ایران برده است -
 - از ایران و حوضی هر دو -
 - هر دو را که هر دو -
 - هر دو را که هر دو -
 - هر دو را که هر دو -

سیاست کم بها دادن...

تحقق بخشید، اما اقدام قانونی کافی نیست. دولت موقت باید ایجاد کار سازنده برای بیکاران را یکی از وظایف مبرم خود تلقی کرده و با اقدامات انقلابی و بنیادی زمینه حل مساله بیکاری را ایجاد کند. کم کردن ساعت کار گسترش بیمه های اجتماعی و صندوق بیکاری، ملی کردن صنایع بزرگ اقداماتی است که می توانند در حل مساله یاری کنند.

بحران اقتصادی و گسترش بیکاری بتدریج به مساله اساسی جامعه تبدیل شده و در صحنه سیاست تجلی خواهد کرد. پدیده بیکاری از نظر فرهنگی نیز تأثیرات بسیاری بر فرهنگ جامعه خواهد گذاشت. کم بها دادن به حل مساله بیکاری و ادامه سیاست محافظه کارانه فعلی بحران اجتماعی را عمیق تر کرده و در شرایط کنونی موجبات ضعف دولت را فراهم خواهد ساخت.

دموکراسی و رشد اقتصادی

بار دیگر تأکید می کنیم که دموکراسی فقط در کشوری می تواند پایدار بماند که از حداقل رشد اقتصادی و فرهنگی برخوردار باشد و ادامه بحران اقتصادی کنونی نه تنها فریضه ویرانگر است، بلکه شاید اصلی ترین دشمن پنهان دموکراسی ما است. انقلاب آنگاه موفق خواهد بود که توده های میلیونی خلق حقوق اساسی خود را به دست آورند.

ایجاد کار برای بیکاران در جهت تحقق اهداف انقلاب و جلوگیری از گسترش رکود نقش مهمی دارد. باید به یاد داشت که برخوردی محافظه کارانه با مسائل اقتصادی روحیه و برخورد انقلابی را در زمینه سیاست نیز بی اثر و خنثی خواهد کرد. اقتصاد سالم ضامن دموکراسی است و هیچ جامعه ای نمی تواند با چنین رقی از بیکاری صاحب یک اقتصاد سالم باشد.

و فرومایه پهلوی حتی بر شاهنامه این گنجینه بزرگ زبان و ملیت ایرانی، حمله کرده و به فردوسی شاعر همیشه زنده اهانت کنند و اعتراض دانایان و فرزندان را هم به چیزی نگیرند، یا گروهی غیر مسئول جشن بزرگ نوروز و بعضی روزهای تاریخی و ملی ما را مربوط به دوران طاغوتی اعلام می کنند و نادانسته این روزها را محکوم می نمایند.

بعضی ناواردان نیز پیشنهاد می کنند که پرچم ایران و سرود ای ایران تغییر کند یا شخص دیگر در اهواز اعلام می کند که از این بعد ما ملت نیستیم، بلکه «امت» هستیم، آیا ملت ایران قیام کرد تا ملیت خود را از دست بدهد؟ آیا ملیت ایرانی هم مربوط به خاندان کثیف پهلوی است؟

آری در چنین وضعی است که وظیفه روزنامه نگاران اگر نکوئیم مشکل تر شده، می توان گفت که آسان تر نشده است، متأسفانه بعضی بنام مردم برضد مردم و برای بازگرداندن مردم به دوران گذشته و محروم کردن آنها از دست آوردهای انقلاب پیروزمند ایران به اقدام های خطرناکی توسل جسته اند. وظیفه روزنامه نگاران و نویسندگان شجاع و شریف است که فریاد اعتراض بر آورند.

و اینجا سنگر استبداد است و باید نابود گردد و یک بی سواد که صفحه هائی از یک مجله خارجی را که در آن عکس زنی بود برداشته بود با اشاره به کتابخانه مجلس فریاد میزد اینجا انبار عکسهای زنان لخت است، آنرا آتش بزنید، من که دیدم آثار ملی و بهترین کتابخانه ما، در معرض خطر قرار گرفته از فرط سراسیمگی فریاد کشیدیم ای مردم عمل استبداد بجز سالارچاق در خارج از این محل مخفی هستند، این بنا و این کتابخانه متعلق به ملت است از جمله مال شمعاست، از آنها نگهداری کنید، خوشبختانه چند تن از ماموران مسلح و چند تن از اعضای کمیته کمک کردند و ز تخریب و آتش سوزی آن گنجینه اسناد کتاب های بی نظیر و گران بها جلوگیری نمود.

آری راهنمایی جامعه در حال جنبش بسیار مشکل است و گاهی افکار ارتجاعی و خائنه می تواند زیر پرچم آراء عوام الناس به جای افکار عمومی قالب ریزی شود، این است که می بینیم برخی از عوامل ارتجاعی به هوس افتاده اند در همین دوسه ماه انقلابی از شور عمومی سوء استفاده کنند و بین گروه های مختلف نفاق بیندازند و با ترور و ارباب، سانسور را در رسانه های گروهی بوجود آورند و بنام مخالف باخاندان ننگین

تفریحگاه

مینی سیتی

تمام روز های تعطیل آماده پذیرائی از خانواده های محترم میباشد تلفن ۲۸۴۴۶۸

من معشوق اشرف بودم - ۴



در میان حلقه‌ی یاران فرح

هلمز، برای لی لی امیرارجمند سیاست آموزشی کودکان را تعیین کرد

صدای بلند می‌خندید و با این و آن، خوش و بش می‌کرد.

موزیک به‌ترنم درآمد. فرح نشست و بود و بادیگران که معمولاً جوان بودند، می‌گفت و می‌خندید، آنجا افراد دوتا دوتا مشغول رقص آرام و تنگ درتنگی بودند، فرح نیز به‌تماشا مشغول بود. شام که دادند و تمام شد، اول اشرف و بعد فرح و دیگران روی زمین نشستند. دو سه تا از مردان آنجانی، با سروصورت توالی کرده، یکی از آنها موهایش را درست مثل زنها می‌زناییلی کرده بود و دائم می‌چنید و فر می‌داد و قربان و صدقه فرح می‌رفت. من و نازی مشغول رقصیدن شدیم که یک مرتبه دیدم اشرف چشم غره‌یی می‌رود که انگار می‌خواهد آسمان را بر سر من خراب کند. نمی‌دانستم که باید خیلی مواظب باشم. این زن حسود را از خود نرنجانم که خطرناک است. داستانهای درباره دیگر معشوقانش شنیده بودم.

از میان جمع ما لی لی امیرارجمند و شوهرش، با نمک بودند که کاری جز جمع و جور کردن اطراف فرح نداشتند. و مدام به او می‌رسیدند که دامنش کج نشود، طره

خانه سردار افخمی. من از یک هفته پیش خیر داشتم باید در آنجا باشم، مرا فرستادند که در عین حال دنبال نازی بروم (یک هفته بود که برایم یک شورولت ایران خریده بود. یا دستور داده بود که بمن بدهند، که به‌رحال از آن زن خسیس بیشتر برمی‌آمد). نازی، قرار بود به‌عنوان نامزد من معرفی شود. چون اصلاً اشرف دلش نمی‌خواست دار و دسته فرح برایش مضمون کوك کنند البته چندبار گفته بود: غلط می‌کنند، سگ کسی نیستند، آن خانم لیدرشان (مقصود فرح بود) هم... نیست.

باری. حدود ساعت ۸ بود که ما رسیدیم. اشرف و فرح هر دو آمده بودند و در ایوان نشسته بودند و ده بیست نفری از فامیله و دوستان فرح هم بودند. عجب جمع خوشگذرانی‌اند آنها! من تصور می‌کردم «شهبانوی مهربان» از آن بانوان کدبانو و خانه‌دار است که ساعت ۸:۳۰ با شوهرش بعد از اینکه بچه‌ها را خواباندند، به‌بستر می‌رود. و صبح زود بلند می‌شود. اما نه... اولاً مدام گیلاس مشروبش - تصور می‌کنم شامپانی یا شراب - جلویش بود و سیگار لای انگشتانش و با آن لباس تن‌نما، با

من دیگر معشوق اشرف شده بودم. مرا باخود به میهمانی‌ها می‌برد و گاه به‌دوستانی پیاس می‌داد و دعوت به میهمانی‌هایی می‌کرد که خودش در آن نبود، بعداً می‌فهمیدم به منظور آشنائی با صاحبخانه یا فلان دوست فرستاده است.

او تقریباً هر شب در میهمانی بود، میهمانی‌های تا ۱ و ۲ بامداد و گاهی که خوش می‌گذشت، بیشتر، تا صبح. معمولاً افرادی از اعوان و انصار خودش، باوزیران و درباریان دعوت می‌کردند، در همه میهمانی‌ها موضوع اصلی توجه او بود. افراد خیلی مهم از نخست‌وزیر یا نروتمندان معروف، برای او میهمانی می‌دادند، گاهی که موقع دعوت او حضور داشتم، می‌شنیدم که می‌گفت ماه دیگر. یا دوماه دیگر. البته این کمی هم ادا بود، چون چندبار نیز دیدم که به‌فروغ خواجه‌نوری می‌گفت: فرداشب بیکاریم. چکار کنیم، فروغ فوراً برنامه‌یی جور می‌کرد.

گفتم، در هر میهمانی گل سر سبد او بود و همه برای نزدیک شدن به او با هم مسابقه می‌گذاشتند مگر میهمانی‌هایی که شاه یا فرح در آن بودند. مثل آن شب

گیسوانش بد حالت نباشد. لیوانش خالی نماند. حدود ساعت ۱۲ - نیمه شب - بود که دو خانم و آقای خارجی رسیدند. به تحقیق معلوم شد، یکی از آنها سفیر آمریکاست: هلمز، دیگری یک آقای امریکائی دیگر که پیدا بود در کار برق و سدسازی تخصص داشت، به نظر مهندس یکی از این رشته‌ها می‌رسید. و با ایادی - پیرمردبائی پزشک مخصوص که پیزاهن مکش مرگ‌مائی بر تن داشت گرم گرفته بود.

هلمز، تقریباً تمام جمع را می‌شناخت. با اشرف خوش و بش بخصوصی می‌کرد و با بقیه هم. او تنها کسی بود که از کواکینی که روی آینه آوردند و مصرف کردند، استفاده نکرد. فرح هم البته جلو جمع دست نزد، ولی از حالتش پیدا بود که یواشکی مشغول بوده‌است، بخصوص که گاه به‌گاه غیبت‌هایی هم داشت که چندین دقیقه طول می‌کشید. اشرف از همان لحظه‌های اول ورود، وسط ایوان دراز کشیده بود و به صدای بلند می‌گفت و می‌خندید، بعداً بقیه هم. یواش یواش، ظاهراً به سفارش اشرف، موزیک فرنگی قطع شد و شماعتی زاده که رسیده بود شروع کرد با صدای گوش آزارش خواندن. اشرف، و فرح بی‌چیز می‌کردند و می‌خندیدند. پیدا بود که به خواننده می‌خندند، اما او ادامه می‌داد. در یک فاصله تنفس اشرف با صدای بلند پرسید: «این صدای انکراالصوات تو چیه که ولیعهد اینقد خوشش می‌آد» و در گفتگوی جمع کشف شد که رضا، خیلی به صدای این خواننده علاقمند است و علت راه پیدا کردن او به جمع درباریان نیز همین است.

در این میهمانی، میزان نفوذ هلمز در دربار آشکار شد، زن شیک و ترکه‌یی او داشت با لی‌لی امیرارجمند - دوست نزدیک فرح و مدیرعامل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - صحبت می‌کرد، شوهر نیز به همسر پیوست، یعنی خانم هلمز شوهرش را صدا کرد محل گفتگوی آنها جایی بود که من و نازی نشسته بودیم و می‌شنیدیم. آنها به انگلیسی گفتگو می‌کردند.

لی‌لی می‌رسید ما می‌خواهیم، یک سری فیلم - استریپ و فیلمهای کوتاه درست کنیم، و اینها را از طریق کتابخانه‌های سیاری که داریم در سراسر کشور توزیع کنیم. هلمز خودش را در این کار فوق‌العاده مطلع نشان می‌داد و می‌گفت: فیلمهایی که شما با کمک جوانان روشنفکر که معمولاً

گرایش‌هایی به‌چپ دارند، درست کرده‌اید و بسیار کار درستی است. فقط برای شهری‌ها خوب است و به‌درد بچه‌های روستایی نمی‌خورد. لی‌لی دفاع می‌کرد که: چرا. موضوع بیشتر این فیلمها بچه‌های روستا هستند. چرا نه؟ هلمز، خیلی عالمانه توضیح می‌داد: درست بهمین جهت دانستن درباره بچه‌های روستایی، به‌عنوان یک سرگرمی، به‌عنوان یک واقعیت‌گرایی، برای بچه‌ها و بزرگترهای شهری سرگرمی است. مفید هم هست. اما برای شهرستانی‌ها و روستائیان تحریک‌کننده است، بخصوص آن‌ان که ما خبر داریم.

در روستاها و شهرهای کوچک، بعضی تمایلات و ناراضی‌ها وجود دارد. باید بجای نشان دادن این فیلمها که هم از سطح شعور آن‌ها بالاتر است و بهمین جهت امکان دارد، از آن برداشتهای غلط داشته باشند، هم ممکن است از آن برداشتهای غلط بکنند، خطرناک است. در مورد فیلم - استریپ خبر دارم یک شرکتی مشغول ساختن است و قرار گذاشته که در سطح کشور توزیع کند و نمایش بدهد. من فکر می‌کنم بهتر باشد برای درست کردن رفتار بچه‌ها و نوجوانان روستایی و شهرستانی و آشنا شدن آنها با تمدن امروز، از فیلمهای ساخته شده خارجی استفاده کنید، ما خودمان در امریکا سریال‌هایی داریم مخصوص همین کار. می‌توانم توصیه کنم آنها را بیاورند، ببینید اگر پسندید، آنها را بفرستید که هم زیان‌ندارد، هم استفاده دارد!

منتظر بودم لی‌لی امیر ارجمند و شوهرش - که حالا او هم در جمع ظاهر شده بود - با این نظر مخالفت کنند و بگویند این خلاف فکر اولیه آنهاست. ولی نه‌تنها اینطور نشد، بلکه آقای مربوطه که بعداً دانستم معاون دانشگاه تهران است، از این فکر درخشان استقبال کرد و یادآور شد بهتر است که برای دانشگاه هم از این فیلمها بفرستید! هلمز، فوراً گفت برای آنها فیلمهای بهتری داریم، یک مرتبه هم شما قرار بود اینکار را بکنید، بیایید و حالا شروع کنید، کاتالوگ و فهرست‌هایش را می‌گویم بفرستند برایتان - سفارش بدهید، خیلی هم گران نیست!

و من آنجا فهمیدم که این میهمانی‌ها برای هلمز، که گویی ایران را مثل کف دستش می‌شناخت، مفید است.

هنوز از این معامله فارغ نشده بودیم که دیدیم صاحب‌خانه یک سری تابلو در

قاب آورد، یکی دوتايش، کار خودش بود و بقیه کار دیگران. یکی یکی می‌گذاشتند جلو فرح و اشرف و نور می‌انداختند روی آنها، آن دو - و بیشتر فرح - اظهار نظر می‌کردند:

- این عجب فضائی داره

- خیلی آبستره است.

- شبیه کارهای وازرلی است.

- این یکی فانتاستیک!

یکی از تابلوها به اشرف رسید، به بخشش فرح. و دوتای دیگر را نیز فرح دستور داد، به یکی از حضار که بخرد و با خنده گفت: نقاشش خیلی احتیاج داره. خواهش می‌کنم ۵۰ هزار تومان بدهید! ایادی، در این وسط پرسید که: علیاحضرت اگر موافقت اینها را هم برای کشتیرانی برداریم.

فرح گفت: مگه شما هنوز آن خرید را کامل نکرده‌اید؟

ایادی گفت: نه خیر، مشغولیم.

فرح، با ناز و گلایه گفت: شما هم چقدر قنبلید. گفتم یکی پیدا میشه، برای آن پول نقشه می‌کشه. زودتر بخريد ديگه. ایادی گفت: چشم، ولی... و سرش را برد در گوش شهبانو و چیزی گفت که نفهمیدم.

اشرف چشمکی به من زد و من دانستم که باید آماده رفتن شوم. سردار افخمی که ظاهراً از من خوشش آمده بود. از فرح اجازه خواست که فردا شبش منم به میهمانی محوی بروم. فرح گفت: از والاحضرت اجازه بگیرید!

اشرف با سردی اجازه داد. مثل این

که مرا خریده بود، قرض می‌داد!

به این ترتیب من در عین حال دریابند فرح هم قرار گرفتم و روزهایی را دیدم. آن شب، تا صبح به تماشای فیلمهای زیرزمینی امریکائی - پورنو - گذشت، کار همیشگی. در شماره آینده: شرح احوال میهمانی‌ها و روابط دور و بر فرح.

یکی از شاهکارها
- در حقیقت جنایتها - ی دوران پهلوی

وقتی بولدوزرها به جان تاریخ افتادند

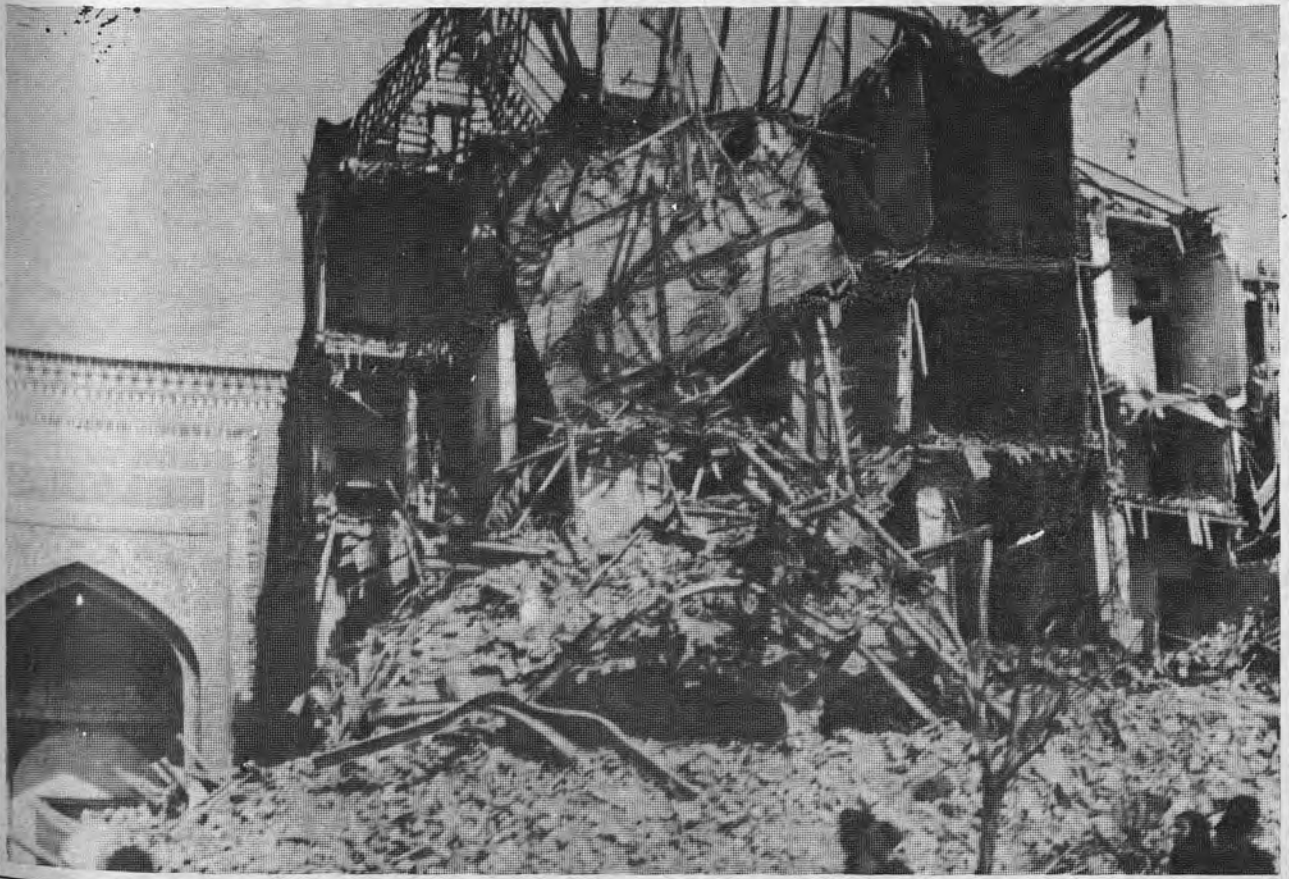
فاجعه را از نزدیک دید و دریافت که چه گذشته است. این مقاله حاصل همان دیدار است که هرچند از روی فضل و علم نیست، اما از روی سوز دل که هست.



عنوان کردم آسیبی که وارد آمد در دو معنا بود. ولی آسیب سومی هم هست که معنای آنرا از پیش آشکار و دانسته‌انگاشتم و آن بی‌خانمان شدن کسبه و اهالی ساکن بولدوزرها دارند، به‌قلب ماجرا نزدیک می‌شوید.

با خراب شدن محل کسب و کارشان، در شورش‌های جایجا عنوان کردند، طوری که حتی در جراید سرکوب شده‌ی همان زمان هم تا حدودی منعکس شد. اما اهل علم و فضل به‌ناچار سکوت اختیار کردند و بحثی درمیان نیامد و یا اگر هم آمد، در جایی نیچید و منعکس نشد. چرا که بحث اسباب حماقت‌های طراحان و مجریان امور آن زمان کاری سهل نبود و راستی جگر شیر میخواست و اینرا همه میدانند. صاحب این قلم سال گذشته در سفری به مشهد بود که عمق

فاجعه‌ی عظیمی که در نوسازی و محوطه‌سازی حرم مطهر حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) در مشهد رخ داده امیری نیست که بتوان از آن سرسری گذشت. این اقدام خبط و نادرست که در طول سالهای ۱۳۵۳ الی ۱۳۵۶ صورت گرفت در دو معنا آسیبی عظیم به این مجموعه‌ی مقدسی و عالی وارد آورد که در زمان وقوع هم بی‌هیجان و مقابله نماند. یعنی باز همین مردم عادی کوچ و بازار مشهد بودند که اعتراضشان را نسبت به این هتک حرمت، در قالب مخالفت



فلکه اطراف صحن مطهر است که عمق لطمه‌ی اقتصادی و ظلمی که بر مردم بی‌پناه وارد آمد امری نیست که کسی نداند (طبق آمار رسمی، سه هزار و پانصد منزل و مسافرخانه و تیمچه و سرا و مدرسه و دکان در راه این جنون تخریب شد) و هنوز هستند بسیاری از کسبه و ساکنین سابق که در عین آوارگی و دریدری، فریاد رسمی ندارند.

اولین آسیبی که بر مجموعه‌ی صحن و فلکه‌ی اطراف آن وارد آمد آسیبی است منوی که طی آن حضور حقیقی این حرم مطهر، از میان زندگی روزمره‌ی معتقدین که به‌یمن برکات و قرب جوار گرداگردش حلقه‌زده بودند، جدا و منتزع شد. میدانیم که مساجد و تکایا و سقاخانه‌ها همیشه در متن اساسی بافت شهر بنا میشدند و قسمتی بودند از کل مراجعات روزمره‌ی مسلمان ایرانی. در مواردی هم که مدفن مقدسی از امام یا امامزاده شناخته میشد، بافت شهری گرداگردش تنیده میشد و انسان تنه‌ای در مانده، در آن حریم و پناهگاه قدس، پناه می‌جست. چنین است تاریخچه‌ی شهری چون مشهد که این‌حوقل در قرن چهارم هجری قمری از آن در کتاب صورۃ‌الارض، به‌عنوان قریه‌ی کوچک سناباد یاد میکند که مدفن حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است و قلعه‌ی یی دارد و دیواری و عده‌ی بی در آن معتکف‌اند. این اعتکاف مرکزی را بنا میکرد که خواه در شهرهای مرکزی و بزرگ نظیر مشهد و قم و نجف و کربلا، و خواه در شهرهای کوچک و قریه‌های ریز و درشت اطراف امامزاده‌ها، علت‌العلل بافت و ساخت تجمع و زندگی میشد.

مساجد، در کنار مدارس و بازار و بیمارستان و حمام، واحدهای ضروری مادی و معنوی را بنا می‌گذاشتند و خانه‌ی خدا در جایی نه در دوردست و به‌قصد برگزاری آئین‌های خاص، که در دسترس و حاضر و ناظر قرار می‌گرفت. نمونه‌ی این تاسیسات نزدیک بهم را در میدان نقش‌جهان می‌توان دید که دو مسجد بزرگ شاه و شیخ‌لطف‌الله در جوار بازار قیصریه بنا شده‌اند و میدان نقش‌جهان نیز در حکم مکان میعاد و تجمع و ملاقات و معامله و مسابقه بوده است. نمونه‌ی دیگر، ابنیه‌ی متعددی است که غازان‌خان در کنار مقبره‌اش احداث کرده و - به‌نقل از تاریخ مغول - شامل مسجد جامع، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه، دارالشفا، بیت‌الکتب، بیت‌القانون، حمام و ده‌ها بنای عام‌المنفعه‌ی دیگر بوده است. نمونه‌ی دیگر

بازار و مسجد و حمام وکیل است در شیراز و نمونه‌های دیگر، مجتمع ربع‌رشیدی خواجه رشیدالدین فضل‌الله، مجموعه‌ی بازار تهران و مسجد شاه و دیگر مساجد منضم به آن رده‌ها مجموعه‌ی تاریخی دیگر این سرزمین است.

همانطور که اشاره شد، مسجد و زیارتگاه همیشه در حضوری دائمی در دسترس مؤمنین قرار دارد و عبادت که امری روزانه - و نه هفتگی و یکشنبه به‌یکشنبه - است در کنار سایر اعمال و رفتارهای روزانه صورت می‌گیرد. صحن مسجد و زیارتگاه نه تنها به قصد وضو گرفتن و نماز جماعت، که به‌قصد خرید و فروش کتاب و مهر و تسبیح و کلیم و بحث و فحس و انجام معاملات نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. این بینش و تلقی از حریم و حرمت، عبادت مقام باری تعالی و زیارت مقدسین و امامان را در بعدی نزدیک و انسانی قرار می‌دهد، طوری که دراز کشیدن و چرت بعد از ظهر دستفروش خسته‌ای در سایه‌ی رواق و ایوان مسجدی، نه تنها اسائه‌ی حرمت مسجد نیست که کمال و نهایت خلوص و صفا و سادگی را می‌رساند. خرید و فروش تسبیح و کتاب و خرما در صحن مسجد انسان را به سراسازی تفکری واصل می‌کند که مسجد را نه فقط به‌عنوان عبادتگاه، که به صورت حیطة ارتزاق و ممکن گمگشته‌ها و بسی بناهان در می‌آورد. مسجد مقام امن و امان مادی و معنوی انسان می‌شود، طوری که از آن نمی‌هراسد و به‌مثابه تمثیلی از اسلام حقیقی، روح و جسمش را در آن یکسان آرامش می‌بخشد، و این معنی را ای. ام. فورستر انگلیسی چه خوب در کتاب «گذری به‌هنده‌اش می‌آورد: اسلام برای او ملجاء واقعی زندگی بود و خیلی بیشتر از یک‌مذهب و یک شعار جنگی ارزش داشت. اسلام راهی بود به‌زندگی عالی و پایدار که در آن روح و جسمش آرام می‌گرفت... هنگام پائین رفتن از تپه، زیر نور دلربای ماه، بدان مسجد زیبا دوباره نگریم و به نظرش رسید همان طور که دیگران مالک این سرزمین بوده‌اند او نیز صاحب این مسجد است. تعلق خاطر، رهایی از قید را و حضور دائم را به همراه می‌آورد.

اما اگر به‌تلقی - فی‌المثل کلیسای کاتولیک - از عبادتگاه و زیارتگاه توجه کنیم می‌بینیم که از بنیان با این تلقی متفاوت است. کلیسای کاتولیک در حیطة‌ی خاصی از تقدس عمل می‌کند که خاص و مختص عبادت، می‌ماند و کلا از اموری جاری

و روزمره دنیایی سالب می‌شود. روایت انجیل متی از ورود مسیح به اورشلیم چنین است: «چون وارد اورشلیم شد تمام شهر به آشوب آمده میگفتند این کیست. آنکروه گفتند اینست عیسی نبی از ناصره جلیل. پس عیسی داخل هیکل خدا (معبد بزرگ اورشلیم) گشته جمع کسانی را که در هیکل خرید و فروش میکردند بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت و ایشانرا گفت مکتوب است که خانه من (خانه‌خدا) خانه دعا نامیده میشود» (انجیل متی باب بیست و یکم).

این سنت و برداشت، چنان مداوم می‌شود که فی‌المثل کلیسای مدفن پطرس ندیس، مطلقاً در میان خانه‌ها و دکا کین مردم عادی قرار نمی‌گیرد و حتی تا پیش از یوباره سازی آن در قرن شانزدهم میلادی، همچنان عمارتی است از مجموعه‌ی ابنیه‌ی ارگ و اتیکان و در تملک و استحقاق کشیشان و اسقفان. بعد هم که صحن نیم‌دایره‌ی مقابل وستونهای برنینه‌ی به آن اضافه می‌شود، عبادتگاهی مجزا و منحصر می‌شود که تنها به‌قصد زیارت و برگزاری آئین به به صحنش قدم می‌گذارند و لاغیر، چرا که مسیح از همان آغاز طوفان و صرافان و کبوترفروشان را از صحن «خانه‌ی دعا» به بیرون رانده است.

اما مسجد از آغاز شکل دیگریافت، جای تجمع و بحث و فحس و حل و فصل مسائل لاهوت و ناسوت - به تساوی - شد و نیازی به‌امثله و شواهد نیست که موضوع را اهل مسجد و زیارت به‌شخصه آزموده‌اند بسی.

آسیبی که به ترکیب و استقرار صحن و حرم مطهر حضرت رضا در بافت زنده‌ی شهر مشهد وارد آمد، از حیث معنوی سخت بنیانی است، چرا که با تخریب منازل و تاسیسات اطراف حرم، بنایی که در حقیقت باید در متن زندگی مؤمنین قرار می‌گرفت، به صورت بنای مجلل یادبودی درآمد که خارج از حیطة تماس روزمره بود. یعنی با پاک کردن و درهم گویندن بناهای نزدیک به‌صحن، تلقی و اس و اساس تفکر اسلامی شیعی را در باب قرب جوار زیارتگاه، تبدیل کردند به تلقی غیر آن. نگاهی به تصاویر ضمیمه که صحن و حرم مطهر را قبل و بعد از نوسازی نشان می‌دهد، گواه این نظر است که چطور مدفن امام رضای غریب را - که قبلاً چنان تگینی میان حلقه‌ای خیل معتکفان قرار داشت - با حصار و

فاصله‌یی از چمن (که به خندقی پر شده از قرون وسطی می‌ماند)، از هیاهوی اخلاصی و توسل جدا کرده‌اند و مرقد مطهر، به معنی واقعی کلمه «غریبه» و جدا افتاده است.

این اقدام بر مطالعه، زیر نام و پوشش ظاهر فریب «پاکسازی و نوسازی» انجام گرفته است که اگر نخواهیم نام سوءنیت روی آن بگذاریم، باید بگوییم که باز، علی‌الرسم، آدمهایی مامور کاری شده‌اند که یک جو عقل و اطلاع از وسعت و عظمت بعد ذهنی

تاریخ از شاهکارها
در حاشیه جوارها تا می‌تواند پنهانی

وقتی بولدورها به جان تاریخ افتادند

تمام ابنیه‌ی متفرقه‌ی درون این دایره را یکسره نابود کرده‌اند و ده‌ها عمارت و تیمچه و سرا و مسافرخانه را درهم کوبیده‌اند. ثانیاً، جهت اثبات حماقت و کوردلی طراحان و معریان، خیابان کمربندی اصلی و اولیه را که به شکل دایره ناقص بوده است، به دایره‌ی پرکاری کاملی تغییر داده‌اند که در نتیجه دوبخش عمده مدرسه‌ی خیرات‌خان و مدرسه‌ی میرزا جعفر در درون خیابان افتاده و محکوم به نابودی شده است و از این دوبنای زیبا و محترم دوره‌ی صفویه،

امام جمعه اشاره کرد.

رابعا، با دیواری مضحك و کاذب، نظیر دکور تئاتر، چمن‌زار وسیع اطراف خیابان را محصور کرده‌اند و در نظر اول گمان می‌کنی دکاکین و حجره‌هایی - نظیر میدان نقش جهان اصفهان - میدان را فرا گرفته است اما دقت که کنی می‌بینی این دیوار دروغین و طاقهای رو به چمن آن راه به هیچ حجره‌یی ندارد و حیاتی درسینه‌اش نیست و در حقیقت حصاری است که صحن را از شهر جدا می‌کند.

تعمیراتی هم که در درون حرم انجام شده جای بحث دارد. قسمت‌هایی از آرایش اصلی دیوارهای حرم را به کاشی معرق و آئینه‌کاری بیش از حد انباشته کرده‌اند. کاشی‌های نهمصد ساله‌ی ازاره‌ی حرم را - که به کاشی‌های سنجری معروف‌اند - با ورقه‌ی شیشه‌یی پوشانده‌اند (که اقدام بجایی است) اما تکه‌های خردشده یا مفقود آنرا با افزودن ۲۰۰ متر مربع کاشی جدید که به تقلید کاشی‌های اصلی ساخته شده‌اند، جبران کرده‌اند که در عرف تعمیر آثار باستانی، هرگز روشی به کار نمی‌رود چرا که با چنین وصله پینه‌یی، ارزش کل کاشی‌های اصلی مشکوک می‌شود اما اقدام صحیح و مرسوم، ساختن کاشی‌هایی با همان ابعاد است که در جاهای خالی و افتاده نصب می‌شود ولی از حیث جنس و نقش، ساده و متفاوت است تا جدید و الحاقی بودنش را مشخص کند و قدمت و اصالت‌های اصیل، نمایان و معلوم شود.

دیگر اینکه بعضی از صحن‌ها و حیاط‌های کوچک را مسقف کرده‌اند و این عمل خبطی است. معماران قدیمی صحن و حرم مطلع بودند که حضور شبانه‌روزی هزاران زائر، طبیعتاً هوای حرم را سنگین می‌کند و حیاط‌های روباز، در حقیقت جریان دائمی هوا را جهت تهویه فراهم می‌کرده‌اند. اما حالا با پوشاندن سقف حیاط‌ها، هوای خفه و سنگین بی‌تلاطم و جریان، تنفس را بسیار مشکل می‌کند. و ده‌ها مورد دیگر که در این مختصر نمی‌گنجد.

●●●

بهانه‌ی چنین «خدمتی»! نوسازی و پاکسازی بوده است. زهازه! عیناً نظیر اینکه فرسودگی کاشی‌های ششصد ساله‌ی جبهه‌ی ایوان اصلی مسجد گوهرشاد را عنوان کنیم و به این بهانه گتیبه‌ی خط ثلث بایسنفر میرزا (از بزرگترین ثلث‌نویسان تاریخ خطاطی



حرم مطهر امام رضا (ع) پیش از آن که دور و برش در دست غول مغول «اصلاح» شود

چیزی جز سردرهای آن باقی نمانده است (بعدها شنیدم که بانی شر این خرابکاری خود به فضاقت اقدامش واقف شده و با عیجه دستور داده دو سردر سنگی کتیبه‌دار باقی مانده را بازسازی کنند. تماشای این دوسردر سنگی که در دروازه بی‌معنی تبدیل شده‌اند و بخاطر انهدام بناهای اصلی راه به جایی ندارند، قلب هرعلاقتمند به ابنیه‌ی اسلامی ایران را به درد می‌آورد).

ثالثاً، به خاطر چمن‌کاری فضای خارج این خیابان، ده‌ها بنای زیبای دیگر را که در حیطة‌ی آن قرار می‌گرفته نیست و نابود کرده‌اند که از جمله باید به مدرسه باقریه، سرای سلطانی، سرای شاهرودی و سرای

و معنوی آنرا نداشته‌اند. به زبان ساده، مردم را از امامشان جدا کرده‌اند و هیچ نفهمیده‌اند که چه می‌کنند. کسی هم دم برنیآورده است و برمغزشان نکوبیده است و حتی هشدار می‌داده است. اگر که می‌توانسته، البته.

آسیب دوم، در طرز اجرای این نوسازی و پاکسازی است. در بافت قدیمی شهر خیابان کمربندی دایره شکلی گرداگرد ابنیه‌ی صحن و حرم و موسسات و بازارهای اطراف صحن (نظیر بازار ساعت، بازارچه حکاکها، بازار کلاه‌دوزی، سرای وزیر نظام و سرای ناصریه) را فرا گرفته بود. در مرحله‌ی «تکمیل» پاکسازی، اولاً

اسلامی ایران) را فرو ریزیم و به خط ثلث یکی از خطاطان معاصر کتیبه‌ی تازه‌ی بنویسیم و بجایش بنشانیم!

بهانه‌ی نوسازی و پاکسازی جهت انهدام آثار اصیل شگرد ابلهانه و شیرینکاری مفتضحی است که قبلا هم به کرات به کار رفته است. نمونه‌اش بلایی است که جناب مستطاب شاهزاده مسعود میرزای ظل‌السلطان فرزند خلف ناصرالدین شاه قاجار بر سر ابنیه صفوی اصفهان آورد.

حضرت والا نقاشی‌های عالی و شاهکارهای هنری این عمارت را باورقه‌ی

گل و گیاه و پرندگان دیوارها و درون سقف عالی‌قاپو را (که یحتمل قدری هم دود زده و چرک شده بود) مثل دسته‌ی گل پاک و پاکیزه کرد و تحویل نسل آینده داد! در مشهد هم متولی باشی داد عمارت دور و بر صحن را کن‌فیکون کردند و کوبیدند و رویش را هم چمن کاشتند و خلاص. عین کاری که چنگیزخان مغول با نیشابور کرد که «حکم شد آن شهر را چنان ویران کنند که در آنجا بتوان زراعت کرد و هفت‌شبهانه روز برنیشابور ویران آب بستند در سراسر آن جو کاشتند». اما در مشهد، جای جو

بانی شهر پاکسازی دور صحن را، بینی و بین‌الله، نمی‌دانم چه جنونی عارض شده بوده است! ترمیم آسیبی که بر اطراف صحن حضرت رضا وارد شده است، اگر هنوزاهی داشته باشد، به چند صورت ممکن است. اول اینکه بیایند این معجز و دروازه‌ی آهنینی را که بروردی اصلی تعیبه کرده‌اند - و تقلید مضحکی است از دروازه‌های مشبک کاخهای فرنگی - به کلی برچینند و نگذارند میان زائر و امام میله‌های آهنین حائل باشد. دیگر اینکه فضای سبز گرداگرد خیابان کمربندی صحن را در اختیار دست-



پس از اصلاحات! قوم مغول، مشهد به این شکل درآمده است.

از گچ صل و علا پوشانید و رقم حماقت و بددلی خود را تا ابدالاباد ثبت کرد. این مثال را بدان آوردم که شاید هنوز باشند کسانی که خیال کنند با انهدام ابنیه‌ی اطراف صحن مطهر حضرت رضا، نوعی پاکسازی و تخریب بناهای فرسوده و زیان‌آور انجام شده که حاصلش به صورت محوطه‌ی پاکیزه و خلوت! در چمن‌زاری پر نزهت و ریاحین بجای مانده است.

در پاسخ، اگر اصلا پاسخی لازم باشد، باید گفت همانقدر فن شریف پاکسازی! در عالی‌قاپو و چهل‌ستون اصفهان ضروری بوده است که در اینجا، ظل‌السلطان علیه ما علیه با گچ‌کاری و سفیدکاری روی نقاشی‌های

چمن کاشتند!

دروازه‌های تهران را رضاشاه با خاک یکسان کرد که جاده‌ها را می‌خواهد تعریض و نوسازی! کند. انگار جاده نمی‌توانست از یک‌نزد آنطرف‌تر بگذرد! عمارات خوابگاه ناصرالدین‌شاه که از سلسله عمارات کاخ گلستان وارگ تهران بود، در یکشنبه‌روز به دست زرغام مرحوم کلنگی شد تا وزارت دارایی جایش بنشیند، انگار در تهران قطعی زمین خالی بود!

این میرانشاه بخاطر سقوط از اسب کلاهش صدمه دیده و بقول معروف عقلش پارسنگ‌میرده است و از این حیث براوچندان حرجی نبوده است. اما متولی باشی مشهد و

فروشان و دوره‌گردان بگذارند تا به کسب حلال خود به پردازند و اطراف صحن را دوباره از شور و شوق و قیل و قال زندگی پر کنند و حیات به بخشند. دیگر اینکه پشت حجره‌های کاذب دیوار کاذب اطراف همین دایره را باز کنند و دکان بسازند و الباقی کاسبکاران آواره‌ی را که از نم‌بازار رضا کلاهی نداشته‌اند، در این دکا کین مستقر کنند. باشد که از این راه‌ها، بازحی زنده‌ی زیارت و توکل بی‌حاجب و مانع‌منتشر شود. والسلام و نامه تمام. ■

همه کوارتز
همه سیکو
همه در حد اعلاى دقت.



ساعت کوارتز سیکو با دقتی یکصد برابر دقت ساعت‌های معمولی،
ساعتی که بایک باطری کوچک کار میکند
و تعویض باطری حتی توسط خود شما به سادگی انجام میگیرد.

هدیه‌ای که سالها می ماند

SEIKO
Quartz

روزی خواهد رسید که همه ساعت‌ها مثل سیکو ساخته شوند

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.